



نگذاریم محروم ترین جوانان جامعه به درون جنگ های ارتجاعی کشیده شوند

جهان و به ویژه خاورمیانه در ناختم و تاز بین نیروهای امپریالیسم و بنیادگرای اسلامی به گوی گدازان وحشتناکی تبدیل شده است که هر دم صدای جنگ و انفجار از گوشه ای بلند می شود. هر دو طرف، از ماهیت جنایت کارانه یکدیگر برای «موجه» و «مردمی» جلوه دادن خود استفاده می کنند، تا بتوانند نفوذ خود را در میان مردم مستاصل از این وضع که آگاه به چرایی شرایط وحشتناک شان و راه بیرون شدن از آن نیستند، بیشتر کنند. اسرائیل جنگ نسل کشی اش را «دفاع از خود در مقابل قصد نسل کشی» می خواند و آمریکا دریای سرخ را تبدیل به منطقه جنگی کرده تا راه های آبی بین المللی را «امن» کند و جمهوری اسلامی و پاکستان به هم تجاوز می کنند تا «تروریست ها» را تنبیه کنند. همه این عوامفریبی ها برای جا انداختن «روایت خود» در میان قشرهای میانه کشورهای خود و مهمتر از آن، برای سربازگیری از میان محروم ترین قشرهای جامعه و تبدیل آنها به گوشت دم توپ گسترش جنگ های امپریالیستی و ارتجاعی شان است.

جوانانی که در بلوچستان تفنگدار جیش عدل و جندالله می شوند، مهاجران افغانستانی سپاه قدس (فاطمیون) یا کارگران پشتون مهاجر در ایران که بعد از قدرت گیری دوباره طالبان در افغانستان تبدیل به مزد بگیران نظامی آنان شدند، همه بخشی از آن میلیون ها جوان زن و مردی هستند که محکوم به زندگی در حاشیه و بیکاری و محروم از آینده اند. همان جوانانی که در خیزش زینا در شهرک های فقر زده حاشیه تهران به گلوله بسته شدند و هزاران نفرشان دستگیر شدند و هنوز در زندان های گوشه و کنار ایران تلف می شوند. همان جوان هایی که در آبان ۹۸ در شهرهای مختلف کشته شدند و نیزارهای ماهشهر از خونشان گلگون شد. همه از یک طبقه اند: طبقه پرولتاریای بی چیز از همه جا رانده شده و نسبت به کارکرد سیستم سرمایه داری «اضافه».

امروزه، این قشر در ایران و سراسر خاورمیانه، آماج سربازگیری برای جنگ های نیابتی است. درحالیکه به طور عینی پایه اجتماعی انقلاب کمونیستی علیه سیستم سرمایه داری هستند. در ایران، ما باید بتوانیم این عینیت را تبدیل به واقعیت کنیم تا انقلاب کمونیستی برای سرنگون کردن جمهوری اسلامی را عملی کنیم و همه قدرت های امپریالیستی را که بر سر سهمشان از ایران و کل خاورمیانه با یکدیگر رقابت می کنند (آمریکا و اروپا و چین و روسیه) بیرون کرده و به شکل گیری یک خاورمیانه سوسیالیستی و رها از سرمایه داری- امپریالیسم خدمت کنیم. تحقق چنین امری بسیار سخت است اما ضروری و ممکن است. و این ضرورت، نه فقط برای ما کمونیست های انقلابی بلکه برای همه کسانی که عمق فاجعه کشیده شدن بخش مهمی از محروم ترین جوانان جامعه به سوی بنیادگرایان اسلامی یا امپریالیست ها و نوکران بومی آنها را تشخیص داده و می بینند، **وظیفه تعیین می کند.**

به نسبتی که نتوانیم بخشی از این قشر را وارد جنبشی که هدفش انقلاب است کنیم -- جنبشی که در تکامل و توسعه اش لاجرم باید تبدیل به ارتشی سازمان یافته برای سرنگونی جمهوری اسلامی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین شود -- به همان اندازه این جوانان وارد دسته جات مسلح جهادی و اسلام گرا و همچنین دسته هایی که به صورت نیابتی (به نیابت از انواع دولت های منطقه و سازمان های امنیت آنها) علیه جمهوری اسلامی می جنگند، خواهند شد. این اتفاقی است که حداقل از یک دهه پیش در مناطقی مانند بلوچستان افتاده است اما روندی است که به سرعت در حال رشد است. جامعه شناسان و تحلیل گران بلوچستان بنا بر آمار می گویند، پس از جمعه خونین زاهدان در ۸ مهر ۱۴۰۱ جذابیت گروه های جهادی مانند جند الله و جیش عدل^۱ بیشتر شد و پیش بینی می شود که حملات متقابل آدم کشان سپاه پاسداران و ارتش پاکستان به نیروهای نیابتی یکدیگر در پنجگور (بلوچستان پاکستان) و سراوان^۲ نیز بیشتر شود. همه این ها، جریان های «نیابتی» را تقویت خواهد کرد.^۳

واضح است که شدت و شقاوت سرکوب و محرومیت مضاعفی که بر بلوچ ها اعمال می شود، آنان را به سمت این بیراهه های ارتجاعی که کاملاً علیه منافع کوتاه مدت و بلند مدت شان است، می راند اما با فکر دست به این کار می زنند. با فکرهای غلط: فکر «انتقام»، فکر این که «جز این راهی نیست». در واقع اگر بخواهیم از واژه فاخرتر استفاده کنیم، دست به تصمیم گیری «واقع بینانه» می زنند و رهبران این بیراهه ها آنان را با ایدئولوژی دینی اشباع می کنند تا این بیراهه را جذب و هضم کنند. این طور نیست که این جوانان بی سوادند،

^۱ هوشنگ نورایی (ایوب حسین بر) لندن، ۱۸ ژانویه ۲۰۲۴. جامعه شناس و متخصص بلوچستان. در سال ۱۳۸۹ (۲۰۱۰) با اعدام عبدالملک ریگی، جندالله تبدیل به یک جنبش وسیع و ریگی تبدیل به اسطوره همه گروه های مختلف جهادی بلوچ شد.
^۲ حمله موشکی و پهبادی سپاه به منطقه ای مسکونی در پنجگور با این ادعا که محل سکونت اعضای جیش عدل بود (۲۶ دی) و حملات ارتش پاکستان به روستایی در سراوان با این ادعا که محل سکونت نیروهای «جبهه آزادی بخش بلوچ» را هدف قرار داده است (۲۸ دی)
^۳ هوشنگ نورایی (ایوب حسین بر) لندن، ۱۸ ژانویه ۲۰۲۴ می گوید: «به احتمال زیاد، هر دو گروه با حمایت نیروهای امنیتی فعالیت می کردند و هر دو کشور از آنها به عنوان نیروهای نیابتی بهره برداری کرده اند»

برای انتخاب بیراهه شان استدلال ندارند. آنها با فکر و ایدئولوژی تصمیم می گیرند که مزدور یک گروه نظامی وابسته به این دولت یا آن دولت، این سردار یا آن سردار، این گروه جهادی یا آن گروه ناسیونالیست شوند. در واقع، این ها هم مانند فعالین سیاسی/روشنفکری که «با سواد» هستند، دست به تصمیم گیری می زنند - یعنی، با شیوه تفکر سطحی و تسلیم شرایط موجود شدن. کم نمی شنویم که این «با سوادها» می گویند، «انقلاب، آن هم انقلاب کمونیستی که واقع بینانه نیست، پس بیابیم هدف و راهی را انتخاب کنیم که واقع بینانه باشد» که در واقع (حتا اگر به صراحت اذعان نشود)، منطبق است بر مطالبه اصلاح سیستمی که نه در ایران و نه هیچ کجای دنیا ذره ای امکان بهبود و اصلاح را برای هیچ بخش از ستمدیدگان دنیا ارائه نمی دهد و در واقع، چهار نعل به سمت در هم کوبیدن کل دنیا از طریق جنگ هسته ای و نابودی محیط زیست می رود. این دو تفکر منسوخ و پوسیده (مزدور جریان های مسلح ارتجاعی از انواع و اقسام شدن یا دنبال «کمی بهتر» کردن سیستم سرمایه داری از طریق «مطالبه گری مدنی») در مقیاس کلان اجتماعی به یکدیگر مرتبط اند و دست در دست یکدیگر، مختصات قطب بندی سیاسی منفی جامعه را تعیین می کنند.

موجی که میان اعتراضات از چاه بهار آغاز شد و به دیگر شهرهای بلوچستان رسید، و با خیزش ژینا پیوند خورد، دریچه های امید بخش جدیدی را باز کرد. اما خیلی زود، سیاست و تفکرات دینمدار مولوی عبدالحامید با خطبه های «اپوزیسیونی» اش غالب شد و بسیاری از روشنفکران «سکولار» بلوچ (به ویژه آنها که در گذشته تعلق خاطری هم به شوروی سوسیال امپریالیستی داشتند) و غیر بلوچ را شیفته خود کرد! و دقیقاً به علت آن که سیاستش عملاً در خدمت به چارچوبه های جمهوری اسلامی بود و به ویژه در زمینه حقوق زنان، ارتجاعی و سازش با روسای قبایل و مولوی ها و سرداران بود، هرگز نمی توانست پاسخی برای محرومیت های این منطقه باشد. این «مخالفت مدنی» هرگز نمی توانست مانع روند پیوستن جوانان عصبانی به سمت گروه های جهادی شود. دو گرایش سیاسی-ایدئولوژیک پوسیده یک دیگر را تقویت کردند. تا زمانی که راه جنبشی برای انقلاب در تمایز تیز و روشن با این بیراهه ها تبدیل به قطب موثری در جامعه نشود، مردم ما در میان این قطب های ارتجاعی سرگردان و بسیاری از جوانان، در نهایت استیصال به سربازان دولت ها یا دسته های غیر دولتی ارتجاعی تبدیل خواهند شد.

روندی که با جنگ نسل کشی اسرائیل/آمریکا در غزه شروع شده است، و موشک پرانی های نیروهای نظامی جمهوری اسلامی و گروه های اسلام گرای متحد آن و تجاوز نظامی ایران و پاکستان به خاک دو کشور، و اشباع دریای سرخ توسط ناوهای جنگی آمریکا و آمادگی نظامی روسیه و چین خبر از گسترش جهش وار جنگ می دهد. (وقایعی چون حمله نیروهای داعش خراسان به مراسم قاسم سلیمانی در کرمان هم جدا از این اوضاع نیست، هرچند که تاریخ خود را دارد^۴)

کافی است چالش بیرون کشیدن جوانان محروم از زیر نفوذ بیراهه ها را در چارچوب گسترش جنگ های ارتجاعی و امپریالیستی در خاورمیانه بگذاریم تا ضرورت حیاتی پاسخ به آن را بفهمیم. جرقه های جنگ نسل کشی آمریکا/اسرائیل محدود به حوثی ها و حزب الله و دیگر گروه های غیر دولتی نخواهد ماند. نه فقط ایران و همسایگانش که پای ارتش های بیرون از منطقه (هند و چین و روسیه) را به میان خواهد کشید. آیا میلیون ها جوان بی آینده و محروم شهرک ها و حاشیه ها و روستاهای فقر زده ایران و پاکستان و تاجیکستان و افغانستان و ترکیه و مصر، سربازان جنگ های ارتجاعی دولت های خود و امپریالیست ها خواهند شد یا ما کمونیست های انقلابی همراه با یاران و هم پیمانان خود خواهیم توانست راه دیگری را به سوی آینده ای بنیادا متفاوت باز کنیم؟ برد و باخت در این مساله بسیار بالاست.

بسیج نیروهای آغازگر انقلاب از میان این محروم ترین جوانان، آرزوی محال نیست. ولی نیازمند به راه انداختن جنبشی برای تغییر افکارشان است: جنبشی برای انقلاب و نه برای مطالبه گری. به راه افتادن چنین پروژه مهم و حیاتی نیازمند یک اتحاد بزرگ حول یک انقلاب واقعی از میان فعالین سیاسی، دانشجویان مبارز، جنبش کارگری و معلمان و روشنفکران بومی است. این جوانان به طور عینی، در زمره نیروهای اساسی انقلاب کمونیستی در ایران هستند. اما رقابت با نیروهای ارتجاعی سازمان یافته بسیار تنگاتنگ و خطیر است و هرگز نمی توان به آن کم بها داد. این قشر از لحاظ اجتماعی و طبقاتی در موقعیتی نیست که صرفاً «بی طرف» بماند. بخش بزرگی از آنها یا به انقلاب می پیوندند یا در شرایط گسترش جنگ های در هم برهم ارتجاعی در منطقه، به شکل «نیابتی» یا مستقیم سرباز آنها خواهند شد. به جز تغییر افکارشان به سمت انقلاب و سازماندهی شان برای این انقلاب، به هیچ نحو دیگری نمی توان آنان را تغییر داد. آنها باید ببینند که به دست آوردن آینده ای بنیادا متفاوت برای همه مردم خاورمیانه و دنیا ممکن است و راهش انقلاب کمونیستی است. و این انقلاب را باید از همین جا، از ایران شروع کنیم. آنها باید از دهان معلم و دانشجو و کارگر بشنوند که در گذشته در بزرگه های بسیار خطرناک و ظالمانه جهانی، و در میانه کشتار و گرسنگی و نابودی عظیم، انقلاب های کمونیستی شکفته شدند و صدها میلیون انسان را آزاد و تبدیل به اربابان سرنوشت خود کردند؛ نه فقط ارتش های رسمی قدرتمند بلکه ارتش های مزدور و آدمکش غیر رسمی را سرچایشان نشانندند. و مشعل رهایی بخش شان دل مردم جهان را گرم کرد. بدون جذب بخشی از این زنان و مردان قشرهای محروم جامعه، انقلاب ممکن نیست. انقلاب نیاز به کسانی دارد که تجربه زندگی آنها «مجلس میهمانی» نبوده است و تجربه زندگی آنها را سخت بار آورده است. اما این کافی نیست و سرسختی آنها باید با آگاهی در مورد این که انقلاب کمونیستی چیست، و اصلاً چرا «کمونیستی» است و ربط این راه حل به کلیه رنج های بشریت از فقر و شکاف طبقاتی تا ستم بر زن و ستم ملی و نابودی محیط زیست و جنگ های ویرانگر بی پایان چیست و چرا این انقلاب **انترناسیونالیستی** است، یعنی نمی تواند و نباید مردم ستمدیده دنیا را به بلوچ و کرد و فارس و پنجابی و فلسطینی و هندی و چینی تقسیم کند چون همه اینها به هم وابسته اند و در عمل یک پیکر واحدند. هنگامی که تجربه زندگی این جوانان با این احساس که برای رهایی هم زنجیران خود در سراسر جهان باید بجنگند پیوند بخورد، نیرویی شکل خواهد گرفت که قدرتش بسیار بیشتر از شمار کمی اش است و می تواند تأثیرات فوق العاده بر صحنه سیاسی جامعه بگذارد و قشرهای سست و کرخت دیگر را به حرکت درآورد و جنبشی برای انقلاب را تبدیل به نیروی انقلابی با شانس پیروزی بسیار زیاد کند. این تنها راه نجات اکثریت جامعه است. هیچ راه دیگری نیست و آزادی ما در کار کردن بر روی این راه و این امکان است. هرکس که هنوز این را نمی داند، خبر ندارد که چه در پیش رو است. مسابقه جهانی جنایت در حال وقوع است و می توان و باید جلوی آن را بگیریم. حتا اگر یک میلیون بار تکرار کنیم که تنها راه پایان این وحشت، انقلاب کمونیستی و ترک سریع تمام چارچوبه های فکری و سیاسی تولید شده توسط سیستم حاکم است، باز هم کم گفته ایم.

^۴ در همین شماره رجوع کنید به گزیده ای از اطلاعیه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در مورد این انفجار

۴۲ سال پس از قیام سربداران و مساله جنگ انقلابی

نقطه اوج مبارزه مسلحانه ای که اتحادیه کمونیست های ایران در سال ۱۳۶۰ برای سرنگونی جمهوری اسلامی آغاز کرد، قیام مسلحانه سربداران در آمل در تاریخ ۵ بهمن آن سال بود. با این که آن مبارزه به هدف نرسید و شکست خورد، اما درس هایش پس از ۴۲ سال، تازه است. چارچوب و مقصود و هدف از معرفی قیام سربداران و بحث حول آن همواره موضوع «انقلاب» است: انقلاب چیست، برای حل چه مساله ای است و برای چیست؟ اهمیت حیاتی این سوال ها در آن است که با سرنوشت توده های تحت ستم و استثمار در این کشور، از زاهدان تا مهاباد، در کشورهای این منطقه، از پاکستان تا یمن و ترکیه و در کل جهان از چین تا آمریکا و روسیه و ... و در نهایت کل بشریت، مرتبط است.

این ها سوال هایی است که فقط با تئوری علمی این انقلاب، کمونیسم نوین، می توان جواب داد و به این علت، درک و به کار بردن این علم، کلید انجام انقلاب است. در واقع، «رهبری انقلاب» با درک و به کار بردن این علم در انجام انقلاب، پایه گذاری شده و تکامل می یابد. کاربرد اصلی این تئوری آن است که موانع راه تحقق این انقلاب را بشناسیم و راه چیره شدن بر آن ها را بیابیم. این کاربردها سطوح مختلف دارد که سطح بنیادین آن در «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران»، پیش نویس «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» و «استراتژی راه انقلاب ایران» تدوین شده است. و در سطحی دیگر، سیاست های مهم مبارزاتی است که در هر مقطع باید نتیجه گیری کرد.

سوال عملی مشخص این است: آیا این تئوری و کاربردها خاص آن برای انقلاب در ایران را می توان تبدیل به یک نیروی قدرتمند کرد که راه این انقلاب را از میان انبوه موانع فکری سیاسی و ایدئولوژیک و موانع عملی امنیتی- نظامی و سرکوب دولتی، باز کند؟ سرآمد انبوه مشکلات اینها هستند: ۱- سرکوب فاشیستی حاکمیت ۲- نیروهای بورژوازی بیرون از حاکمیت که به عنوان «رهبر» و «آلترناتیو» توسط قدرت های سرمایه داری- امپریالیستی تقویت می شوند. ۳- افکار منسوخ و شیوه تفکر ضد علمی در میان خود مردمی که باید صف میلیونی انقلاب را بسازند ۴- روشنفکران که بخشی از طبقه خرده بورژوا هستند و امروز حتی کسر قابل توجهی از آنها، از چارچوبه های فکری که توسط خود سیستم تولید می شود بیرون زده اند و در عمل، اکثریت شان پشت به مردم تحت ستم و استثمار این جامعه و جهان و در خدمت به بورژوازی و حاکمیت سرمایه داری اند و علیه انقلاب کمونیستی نظریه بافی و عمل می کنند. آیا با چنین موانعی می توان مقابله کرد و راه انقلاب واقعی را باز کرد؟ اگر جواب آری است، نقشه ما برای آن چیست؟ این نقشه را چگونه می توان به هزاران جزء تقسیم کرد تا میلیون ها نفر انقلابی بتوانند در کمال آگاهی به کل نقشه، گوشه ای از آن را پیش ببرند و در این پروسه از میان آنها هزاران فرمانده استراتژیک جدید سر بلند کنند که انقلاب را بر مسیرش تداوم ببخشند؟

در آن مقطع از تاریخ، شکست سربداران، در واقع شکست موقتی هر تلاشی برای پس راندن موج ضد انقلاب اسلامی و باز کردن راه انقلاب بود. با این شکست، بسیاری از مبارزین سابق ناامید و گیج شدند و صف انقلاب را ترک کردند. پیش از این، کمونیست های انقلابی در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) با کودتا رویزیونیستی و احیای سرمایه داری در چین رو به رو شده بودند و هنوز درگیر و دار درک آن شکست بزرگ و معنای فاجعه بارش برای انقلاب های کمونیستی در همه نقاط جهان بودند. در واقع، احیای سرمایه داری در چین که پایان موج اول انقلاب های کمونیستی را رقم زد، آن بستر بزرگتر و تعیین کننده تر بود که سونامی ریزش از صف انقلاب کمونیستی را رقم زد. اکثریت بزرگ این مبارزین، نتوانستند به طور علمی با واقعیت شکست، ربط آن به پایان موج اول انقلاب های کمونیستی در جهان، چرایی و پیامدهای آن و امکان و ضرورت تبدیل آن تجربه و حتی شکست ها به پایه ای برای بازگشت به موضع تعرض علیه نظم موجود و آغاز موج نوین انقلاب های کمونیستی، دست و پنجه نرم کنند.

اکنون در یک گره گاه تاریخی دیگر هستیم و به لحاظ عینی فرصت های بسیار مهمی در دسترس ماست. بزرگترین سلاحی که امروز داریم و آن زمان نداشتیم، کمونیسم نوین تکامل یافته توسط باب آواکیان است که تضادی حیاتی را حل کرد: تضادی که از ابتدای تاسیس کمونیسم در بدنه آن وجود داشت؛ تضاد میان بدنه عمدتاً علمی کمونیسم با عناصر فرعی- غیر علمی و ضد علمی که در مغایرت با این بدنه اساساً علمی قرار داشتند و در مقاطع مختلف، این عناصر فرعی تبدیل به خط اصلی کمونیست ها شدند و آنان را به بیراهه های غیر انقلابی و ضد کمونیستی رهنمون کردند. امروز، ما عده ای کم از کمونیست های انقلابی، با در دست داشتن کمونیسم نوین که در واقع، تلسکوپ و میکروسکوپ فوکوس و به روز شده انقلاب است، امکان آن را داریم که با اشتباهات بسیار کمتری از فرصت بزرگی که بحران در کل سیستم سرمایه داری جهانی برای انقلاب واقعی فراهم می کند، استفاده کنیم. باب آواکیان تاکید می کند، شمار روزافزونی را به این انقلاب جذب کنیم و افراد جدیدی که به این انقلاب می پیوندند، فارغ از این که چه پیشینه ای و چه نقاط قوت و ضعف هایی دارند، از چه قشر اجتماعی هستند، مسئولند که شمار بیشتری را به انقلاب جذب کنند. به ویژه از میان محرومترین قشرهای جامعه به عنوان آغازگران و نیروی ضربت انقلاب.

در خیزش ژینا بسیار شنیدیم که «خیابان تعیین کننده است». خیر! آن افق و برنامه و استراتژی ای که خیابان را هدایت می کند، تعیین

کننده است. ما باید در خیابان و زندان و جلوی زندان و کارخانه و محله متحدانه و در کنار هم، علیه دستگاه سرکوب رژیم بایستیم و این صف را هرچه گسترده تر کنیم. اما نیاز داریم همه این فعالیت ها را به حداکثر ممکن به هدف انقلاب متصل کنیم تا به گذر از درون تضادهایی که در مسیر انقلاب است کمک کند.

در این مبارزه هیچ تضمینی وجود ندارد، هیچ نتیجه از پیش مقدر شده ای وجود ندارد. اما بشریت، به ویژه میلیاردها مردم تحت ستم و استثمار نیاز به سرنگون کردن این سیستم دارند - از ایران تا آمریکا و در هر گوشه جهان. و با توجه به تضادهای زیربنایی این سیستم، مبنای بسیار قدرتمندی برای سرنگون کردن آن وجود دارد. اما اگر یک نیروی پیشاهنگ نداشته باشیم، آنگاه هیچ نیرویی وجود نخواهد داشت که روی این فرصت کار کند و نتیجه اش یک یاس و سرخوردگی تاریخی دیگر خواهد بود.

باب آواکیان به حزب ما و همه کمونیست های انقلابی آموخته است که، لازم است پیشاهنگ انقلابی جدی و منضبط باشیم - واقعا خود را بر کمونیسم نوین و رهبری مستمر وی متکی کنیم (او هشدار داده است که «اغلب کمونیست ها، بیشتر اوقات کمونیست نیستند» و این یک معضل بزرگ در جنبش کمونیستی بین المللی بوده است و همچنین هشدار داده است که باید انگاره مسموم «هدف وسیله را توجیه می کند» را در جنبش کمونیستی ریشه کن کنیم و آن را با رویکرد «هدف، وسیله را تعیین می کند» جایگزین کنیم). او به ما آموخته است که فعالانه با «مسائل بزرگ» انقلاب کلنجار برویم -- و بر این اساس و در این چارچوب، مسائل فوری را در دست بگیریم؛ از یک طرف به طور روزمره برای تغییر جامعه در جهتی انقلابی فعالیت کنیم و از طرف دیگر، طرح استراتژی کنیم و بتوانیم فعالیت های امروز را به آن استراتژی (هم هدف سیاسی و هم استراتژی سرنگونی قهرآمیز دولت حاکم) متصل کنیم. در تلاطمات خطیری که نه فقط ایران و خاورمیانه بلکه جهان را در بر گرفته، ما نیاز داریم خیلی سریع به نقطه ای برسیم که این نوع فرهنگ تبدیل به فرهنگ بسیاری شود که خطیر بودن اوضاع را حس می کنند و مشتاقانه دنبال راه واقعی برای تغییر جهان هستند. صفوف چنین انقلابی باید هر روز، بیشتر از قبل شود. در همه سطوح و به طور مستمر.

آواکیان تاکید می کند اگر رویکرد استراتژیک به انقلاب را از کف بدهیم، فرصت سوزی خواهیم کرد: «این جهت گیری پایه ای، متد و رویکردی است که ما باید در شرایط کنونی که نیروهای آگاه و متشکل انقلاب هنوز بسیار کوچک هستند، به کار ببریم. ... و از میان گرداب اوضاعی که به طور فزاینده حدت می یابد، و در پیش رو است، لازم خواهد بود که این کار را به روشی شتاب یافته و در مقیاس بسیار بزرگتر انجام دهیم...»^۱ هنگامی که صحبت از درگیر شدن هزاران و سپس میلیون ها نفر در فرآیند انقلاب می کنیم به معنای آن نیست که نقش و مسئولیت همه در این فرآیند کلی یکسان است. اما اگر دستگاهی را که به دقت ساخته شده و رهبری انقلاب است، نداشته باشیم، انقلابی در کار نخواهد بود؛ دستگاهی متشکل از کسانی که منضبط و هسته مستحکم هستند اما در عین حال رفقای سرزنده و خلاق و با تفکر انتقادی، دید گسترده و روحیه سخاوتمندانه اند. آواکیان به ما می آموزد که، این دو جنبه (هسته مستحکم اما با تفکر انتقادی و ...) وحدت اضداد هستند و بخش مهمی از درگیر بودن در یک پیشاهنگ انقلابی کمونیستی و به ویژه در رهبری آن، حل صحیح این تضاد است.

امروز، تعلیم یافتن توسط کمونیسم نوین بخش مهمی از تدارک برای انقلاب است. و در این چارچوب، به تاکید آواکیان «فراگیر و مقبول عامه کردن استراتژی انقلاب بخشی کلیدی از تحقق آن استراتژی است:

بگذارید یک بار دیگر به طور مثبت تاکید کنم: فراگیر و مقبول عامه کردن استراتژی انقلاب به طرز صحیح و با معنا و زنده بخشی کلیدی از عملی کردن آن استراتژی است. زمانی که ما این استراتژی را فراگیر و مقبول عامه می کنیم و شمار فزاینده ای از مردم وارد بحث بر سر آن می شوند؛ خود همین امر تبدیل به بخشی از صحنه سیاسی نیز می شود. افکار مردم را تحت تاثیر قرار می دهد. به ویژه در رابطه با انقلاب و مفهوم استراتژیک انقلاب کردن. هر چه بیشتر توده های مردم آگاه شوند که در زمینه حل مشکلات انجام یک انقلاب واقعی کار انجام شده است، هر چه بیشتر درگیر در مفهوم استراتژیک که در زمینه چگونگی تحقق انقلاب پیش گذاشته شده است شوند، هر چه بیشتر درگیر در آن شوند که فعالیت امروز چگونه باید در انطباق با اجرائی کردن آن مفهوم استراتژیک باشد، این مسئله حالت زنده تری را برایشان خواهد گرفت. ... (آواکیان، ساختن جنبشی برای انقلاب، بخش دوم «پرنده تمساح نمی زاید اما انسان می تواند به افق های دور پر بکشد»)^۱

در این رابطه خواندن و بحث کتاب «پرنده نوپرواز» که شرح نسبتا جامعی از قیام ۵ بهمن سرداران همراه با یک جمع بندی اولیه از آن است و سند «استراتژی راه انقلاب در ایران» در پرتو مباحث آواکیان در مورد استراتژی انقلاب در کشورهای امپریالیستی و کشورهای موسوم به «جهان سوم» اهمیت زیادی دارد. در زیر، برای نمونه، گزیده یکی از سخنرانی های آواکیان در مورد استراتژی را منتشر می کنیم. نسخه کامل تر آن در نشریه حقیقت شماره ۶۲ در دسترس است.

^۱ مباحث «چه باید کرد غنی شده» و «جنبشی برای انقلاب».

^۲ بخش اول این سند تحت عنوان «انقلاب و دولت» در سایت حزب کمونیست ایران (م.ل.م) در دسترس است و بخش دوم به زودی منتشر می شود.

... سند «درباره امکان انقلاب» می گوید در کشورهای امپریالیستی فقط زمانی امکان دست زدن به یک مبارزه تا به آخر برای کسب قدرت به وجود می آید که اوضاع به طرز کیفی عوض شود. یعنی، بحران انقلابی سر بلند کند و مردمی انقلابی که شمارشان به میلیون ها تن می رسد پا به میدان مبارزه بگذارند. آن زمان که چنین وضعی ظاهر شد و دست زدن به این مبارزه ممکن می شود، بر خلاف تصورات پیشین، این مبارزه نباید به شکل قیام های هم زمان در شماری از شهرهای بزرگ باشد. بلکه باید به شکل مبارزه ای طولانی مدت آغاز شده و جریان یابد؛ مبارزه ای طولانی مدتی که دارای وجه تشابهاتی با جنگ درازمدت خلق است که به طور عموم جهت گیری استراتژیک و راه انقلاب در کشورهای «جهان سوم» می باشد. البته در جوانب دیگر استراتژی انقلاب در کشورهای امپریالیستی و کشورهای «جهان سوم» تفاوت های قابل توجهی دارند. ...

برای آغاز این مبارزه با هدف کسب قدرت سیاسی باید مشکل رشد و توسعه شرایط سیاسی و ایدئولوژیک ضروری و بیان سازمان یافته نفوذ سیاسی و ایدئولوژیک حزب پیشاهنگ در میان توده ها و همچنین به حداکثر ممکن در هر مقطع در میان اقشار دیگر نیز حل شود به طوری که با آغاز مبارزه برای کسب قدرت پایه های تداوم و پیش روی آن به بهترین وجه فراهم باشد، و به جای این که در یک منطقه گیر افتاده و در هم شکسته شود بتواند «محاصره و سرکوب را در هم بشکند» و پیشروی کند. ...

ما باید کار تبیین مفاهیم تئوریک و استراتژیک را ادامه داده و به معضل رهبری توجه بیشتری کنیم. این نه تنها مسئله ای عام بلکه در رابطه با استراتژی نیروهای نظم کهنه مسئله ای خاص نیز می باشد. زیرا استراتژی آن ها «جدا کردن سر انقلاب از تن آن» است. چنین کاری در سطح مفهوم سازی تئوریک نه تنها باید بر روی اهمیت رهبری سطوح بالا و استراتژیک تمرکز کند، بلکه همچنین به رهبری سطوح پایین تر نیز بپردازد. در این مبارزه درازمدت مسئله رهبری تعیین کننده خواهد بود. هنگامی که مبارزه شروع شود شرایط تغییری کیفی خواهد کرد. در آن شرایط به کار بست اصل تمرکز سیاسی ایدئولوژیک و عدم تمرکز تشکیلاتی بسیار مهم خواهد بود. ...

اصل مطلب تاکید بر اهمیت «تجدید قطب بندی» به لحاظ سیاسی، ایدئولوژیک و تشکیلاتی است. جهت گیری استراتژیک برای ایجاد جنبشی برای انقلاب، قطب راهنمای تلاش های ادامه دار برای بر هم زدن قطب بندی امروز و ایجاد یک قطب بندی مساعد به حال انقلاب است. ...

کشورهای جهان سوم

کشورهای جهان سوم به اشکال مختلف تحت سلطه امپریالیسم هستند و ساختارها و دینامیک های درونی شان کیفیتا تحت تاثیر این تحت سلطگی است. اما باید توجه کرد که تغییرات مهمی در «ترکیب جمعیتی» و «پیکربندی اجتماعی» بسیاری از این کشورها صورت گرفته است که دارای مفاهیمی برای استراتژی انقلابی است. تفاوت زیادی میان آن ها و چین سال های ۱۹۲۰، ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ موجود است. جهان ما جهان بسیار متفاوتی است نسبت به دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که جنگ ویتنام علیه امپریالیسم آمریکا در جریان بود. آن دوران با مبارزات ضد استعماری و ضد امپریالیستی مثل آنگولا و موزامبیک و دیگر نقاط جهان رقم می خورد. تغییرات مهمی از آن زمان تا کنون در جهان و در شرایط و زندگی توده های مردم صورت گرفته است.

امروزه در همه کشورهای جهان سوم میلیون ها تن در زاغه های اطراف شهرها جمع شده اند ... که بسیار متفاوت از زمانی است که همین میلیون ها در روستا بودند. ... شرایط به طرز قابل توجه و مهمی عوض شده است. و نیروهای ارتجاعی، از جمله بنیادگرایان اسلامی در میان این مردم کار می کنند و در میان شان پایه می گیرند. یکی از دلایل پایه گیری آن ها رویکرد آخرالزمانی شان به این وضعیت است که منطق می شود بر شرایط بی ثبات بسیاری از توده های این زاغه ها یا حداقل این یکی از جذابیت های آنان است. این مسائل را باید دید، آن ها را مطالعه و تحلیل کرد و بر اساس آن پایه تفکر استراتژیک را تکامل داد. این به معنای بیرون ریختن تمام جهت گیری استراتژیک تبیین شده توسط مائو یعنی «محاصره شهرها از طریق دهات» به عنوان راه انجام جنگ درازمدت خلق نیست. اما همان طور که خود مائو تاکید کرد، نمی توان خود را در قراردادها محصور کرد. اگر قرار است انقلابی شود ... باید آن را بر پایه ای علمی و با جهان بینی و متد علمی ماتریالیسم دیالکتیک انجام داد. باید شرایط واقعی مقابل پا را آنالیز و سنتر کرد و دید که در چارچوب دینامیک های متناقض شان راه های ممکن برای تغییر و به طور خاص راه تغییر انقلابی کدام است. اگر در قید و بند قراردادها و ابزارگرایی باشیم (یعنی به جای دیدن واقعیت و یافتن راه تغییر آن بر پایه آن واقعیت تلاش کنیم که نگرش خود را بر واقعیت تحمیل کنیم) نمی توانیم این کار را انجام دهیم. در زمینه آنالیز و سنتر و تفکر استراتژیک و مفهوم سازی استراتژیک کار زیادی باید انجام شود.

با وجود این، هنوز مسئله روستا (به معنای دقیق کلمه یا شاید به طور مجازی و استعاره) به مثابه «مرکز ثقل» مبارزه برای کسب قدرت، حداقل در ابتدای امر و برای مدتی مطرح است. منظورم از معنای دقیق یا شاید مجازی آن است که در تئوری مائو یعنی جنگ درازمدت خلق و محاصره شهرها از طریق دهات، روستا به مثابه مرکز ثقل جنگ به معنای دقیق کلمه به کار بسته شد و این صحیح بود. جنگ

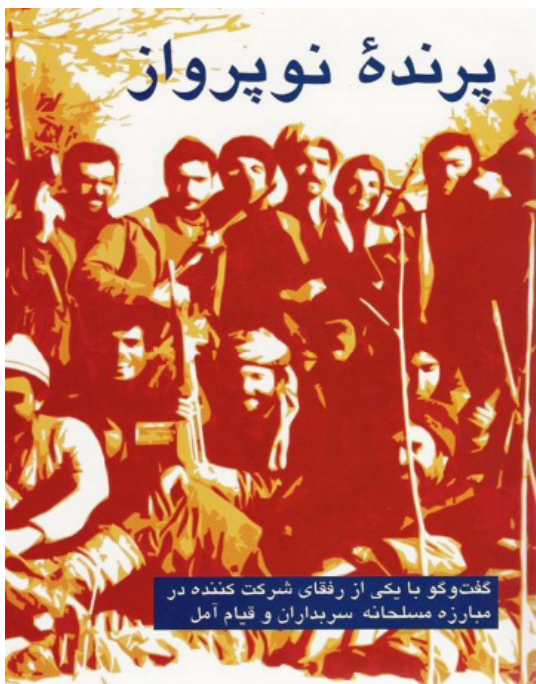
دراز مدت خلق واقعا در میان توده‌های وسیع دهقان در روستا پایگاه داشت، در مناطق دور دست که قدرت دولت ارتجاعی دائمی و مستحکم نبود شروع شد و امکان آن را فراهم کرد که مناطق حمایتی و بالاخره مناطق پایگاهی تحت کنترل نیروهای انقلابی ایجاد شود. اما این مفهوم محاصره شهرها از طریق دهات را می‌توان خلاقانه نیز به کار بست. ...

در هر حال سوال‌هایی از این قبیل مطرح است که: در بسیاری موارد ممکن است روستا به معنای دقیق کلمه «زمین آغاز» اولیه باشد اما خیلی زود «مرکز ثقل» به مناطق شهری شیفیت می‌کند یا اینکه در مقایسه با نوشته‌های مائو در مورد استراتژی جنگ درازمدت، از همان ابتدا تاکید برجسته ای بر روی مناطق شهری گذاشته شود.

به این سوال هم باید فکر کرد که ممکنست حداقل در برخی موارد، به ویژه در شرایط دخالت نیروهای قدرتمند خارجی (قدرت‌های ارتجاعی و/یا امپریالیست‌ها) ضروری و ممکن باشد که نیروهای انقلابی عقب نشینی کرده و روستاها را برای مدتی مرکز عمده مبارزه یا تنها مرکز مبارزه کنند. تمام این جوانب را باید به دور از قید و بندهای قراردادهای بر پایه‌های علمی مورد آزمایش قرار داد، از رویکرد ماتریالیستی دور نیفتد و از نقطه‌نظر اهداف استراتژیک که تمام پروسه این مبارزه را تعیین خواهد کرد مورد بررسی قرار داد.

همان طور که قبلا اشاره کردم، در کشورهای جهان سوم با پیشروی مبارزه برای کسب قدرت در راستای خطوط عامی که صحبت کردیم - و حتا در نقاطی که تا آن زمان به اشغال مستقیم توسط قدرت‌های امپریالیستی یا دیگر قدرت‌های خارجی در نیامده اند - لازم است احتمال آن داده شود که دولت‌های امپریالیستی و یا دولت‌های دیگر با هدف مستقیم سرکوب انقلاب دست به دخالت و اشغال خواهند زد و برای چنین شرایطی تدارک دیده شود. این امر می‌تواند بعد از پیروزی انقلاب یا حتا زمانی که انقلاب به مرحله‌ای رسیده است که دورنمای کسب قدرت سراسری آن قابل رویت و واقعی است صورت بگیرد. مفاهیم آن را باید برای کامل کردن و تحکیم کسب قدرت پیش بینی شود و صرفا به زمانی که چنین دخالتی صورت می‌گیرد و یا نزدیک است، موقوف نشود. مقابله با تجاوز خارجی می‌تواند (تاکید می‌کنم که می‌تواند) ضرورت عقب نشینی موقت از مراکز اصلی قدرت در داخل و اطراف شهرهای بزرگ را به وجود آورد. حتا اگر مبارزه به نقطه‌ای برسد که عمدتا در آن مناطق تمرکز داشته باشد ممکنست ضرورت عقب‌نشینی از آن نقاط با هدف ساختن پایه‌ای برای پیشروی دوباره سر بلند کند. زیرا هدف این است: پیشروی به سوی کامل کردن این مرحله از انقلاب از طریق شکست کامل قدرت دولتی کهنه و ارتجاعی و استقرار یک قدرت دولتی جدید و انقلابی برای گام نهادن در جاده‌ی سوسیالیسم به مثابه بخشی از مبارزه انقلابی جهانی که هدفش استقرار کمونیسم است.

«دو قطب تاریخا منسوخ» - و اهمیت حیاتی داشتن یک جهت‌گیری انقلابی و مفهوم استراتژیک



آن چه گفته شد در برگزیده اصول و مسائلی است که برای تئوری انقلابی و مفهوم استراتژیک حائز اهمیت‌اند - هم در رابطه با کشورهای امپریالیستی و هم کشورهای تحت اشغال یا سلطه امپریالیسم (که به اختصار آن‌ها را جهان سوم می‌خوانیم).

در تمام این مباحث لازم است دینامیک «دو قطب تاریخا پوسیده» در نظر گرفته شود: نظام منسوخ امپریالیستی و قشر حاکم آن از یکسو و از سوی دیگر اقشار و نیروهای منسوخ در میان خلق‌های تحت ستم و استعمار، به ویژه نیروهای بنیادگرای اسلامی و جهادی. هرچند این تضاد یا دینامیک تنها تضاد یا دینامیک مهم که جهان امروز را شکل می‌دهد نیست اما در زمره مهم‌ها است. نه فقط در این یا آن کشور بلکه در سطح جهان به طور کلی. در جهان امروز نه تنها بوجود آوردن اپوزیسیون و مقاومت توده‌ای علیه هر دوی این «منسوخ»ها امری عاجل است اما برپا کردن قطبی اساسی و واقعی در مقابل هر دوی این‌ها و پیشروی

کیفی در این زمینه اضطرار دائمی است: آغاز انقلابی که تحت رهبری یک پیشاهنگ اصیل باشد و هدف نهایی‌اش استقرار کمونیسم در جهان و ایجاد جهانی باشد که از هر نوع روابط منسوخ ستم و استثمار و افکار ملازم آن‌ها رها باشد.

در رابطه با تبیین جهت‌گیری و رویکرد پایه‌ای، برای پیش‌برد کار در عرصه تئوریک و مفهوم‌سازی استراتژیک علاوه بر نکات خاصی که در اینجا اشاره کرده‌ام و رجوع به مطالعه دوباره سند «درباره‌ی امکان انقلاب» می‌خواهم بر ضرورت عام بررسی جدی و منظم تجارب گوناگون در اعصار مختلف و «جذب تئوریکی» آنان تاکید کنم.

... انقلاب نوعی تغییر در رفتار و منش جامعه یا حفظ اساسات آن و ایجاد تغییراتی در روابط حاکم نیست. انقلاب یعنی شکست دادن و درهم شکستن دولت ستمگر موجود که در خدمت نظام سرمایه داری - امپریالیستی است. به طور خاص به معنای مغلوب کردن و درهم شکستن نهادهای خشونت و سرکوب سازمان یافته است. از جمله نیروهای مسلح، پلیس، محاکم، زندان‌ها، قدرت‌های بوروکراتیک و اداری. و جایگزینی آن نهادهای ارتجاعی، ابزار سرکوب و خشونت ارتجاعی با ارگان‌های قدرت سیاسی انقلابی و دیگر نهادها و ساختارهای حکومتی که شالوده‌اش در تمام فرآیند ساختن جنبشی برای انقلاب و تحقق کسب قدرت سیاسی ... ریخته شده است. ...

ایجاد و گسترش جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا پروسه‌ای پیچیده و پویایی از تداخل گرایش‌های متفاوت و تقویت متقابل خواهد بود و در کل در این پروسه نقش توده‌هایی که سنگ بنای انقلاب هستند و نقش رهبری حزب تعیین کننده خواهد بود. اما سوال این است: به کجا؟ ما صرفاً در کار ساختن یک «جنبش» نیستیم. ما به طور بسیار مشخص در حال ساختن جنبشی برای انقلاب هستیم. ما آگاهانه به جای فرمول «ساختن جنبشی انقلابی» عبارت «ساختن جنبشی برای انقلاب» را گذاشته ایم. هرچند ممکنست تفاوت آن‌ها بسیار ظریف باشد اما تفاوت مهمی است. فرمولبندی «ساختن جنبشی انقلابی» خیلی راحت می‌تواند تبدیل به ضد خودش بشود و جنبش بشود همه چیز و هدف نهایی هیچ چیز. جنبش چیز بسیار مهمی است اما تا آن‌جا که در رسیدن به هدف اساسی یعنی انقلاب و در نهایت جهان کمونیستی خدمت کند. در غیر این صورت به چه درد می‌خورد؟ با هزاران روند دیگری که اوج می‌گیرند و فرو می‌نشینند یا راه‌های اتوپیستی و در نهایت رفرمیستی چه فرقی دارد؟ ...

چه باید کرد؟ غنی شده

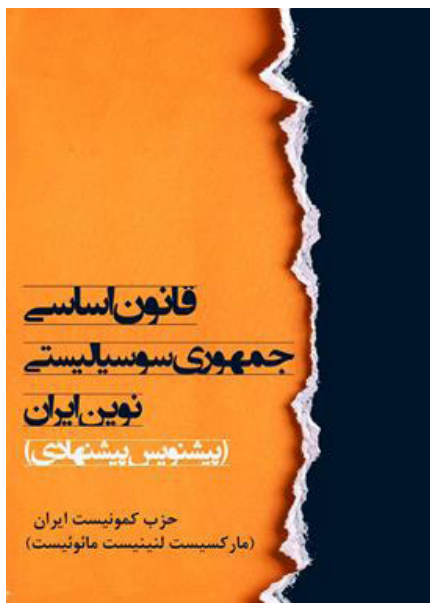
«چه باید کرد؟ غنی شده» در واقع به معنای ساختن جنبشی برای انقلاب است. لنین در اثر «چه باید کرد؟» می‌گوید: باید نشان داد که همه و هرگونه جنایت و بی‌عدالتی‌هایی که مردم از آن‌ها متفرند و به طرق مختلف علیه آن‌ها شورش می‌کنند (و حتا در زمزمه‌هایشان در موردشان حرف می‌زنند) ریشه در این نظام دارد، باید اهداف و عقاید کمونیستی را پیش کشید و به مردم نشان داد که ایجاد جهانی کاملاً متفاوت دارای پایه‌ای مادی و ممکن است. (بدون این که به تقلیل‌گرایی بیفتیم) باید به آنان نشان داد که چگونه و چرا اقتدار مختلف، به طور خودرو عکس‌العمل‌های متفاوتی در مقابل رخداد‌های مختلف از خود نشان می‌دهند و در نتیجه، نیروهای محرکه انقلاب کدامند و الزاماً ماهیت انقلاب چیست و استراتژی درست برای بسیج نیروهای وسیع برای انجام آن انقلاب چیست: چرا برای تحقق این انقلاب نیاز به مبارزه‌ای خاص و پروسه‌ی انقلابی خاصی هست که به محو دولت حاکم و استقرار دولتی کاملاً متفاوت بینجامد و چرا این تنها راه‌هایی است؟ چرا نیاز به پیشاهنگ هست و نقش آن پیشاهنگ چیست؟ رابطه‌ی این پیشاهنگ با فرآیند کلی انقلاب و با بخش‌های متفاوت توده‌ها که به این یا آن شکل بخشی از این فرآیند هستند چیست؟ این هاست مسائل تعیین کننده‌ای که لنین در چه باید کرد؟ خطاب قرار می‌دهد.

به این موضوعات ما چند عامل را اضافه می‌کنیم یا بر برخی عوامل معین آن تاکید می‌گذاریم و اهمیت آن را برجسته می‌کنیم: از جمله این که باید مسائل و مشکلات انقلاب را در مقابل توده‌ها گذاشت و آنان را به میدان مبارزه برای درک این مسائل و تلاش برای پاسخ‌گویی به معضلات انقلاب کشید. هم جواب‌گویی در عمل و حل معضلات عملی و هم جواب‌گویی در تئوری و مفهوم‌سازی تئوریک. به این دلیل ما فرمول «چه باید کرد؟ غنی شده» را استفاده کرده ایم. و یکبار دیگر تاکید می‌کنم، همه اینها مربوط است به موضوع «تسریع در حین انتظار». این یک مشق آکادمیک نیست. بلکه در رابطه با عملی کردن مسائلی است که به طور فشرده در سند «برخی اصول برای ساختن جنبشی برای انقلاب» طرح شده است. در باره خلق افکار و سازمان دادن نیروها، انباشت قوا برای انقلاب است.

آتوریته آلترناتیو و ساختن جنبش برای انقلاب

در رابطه با چالش ساختن جنبشی برای انقلاب نباید اهمیت تبارزات گوناگون یک آتوریته بدیل از هم اکنون را دست کم گرفت. ... آتوریته بدیل در ضدیت با اعمال آتوریته نامشروع طبقه حاکمه و سرکوب‌گری و خشونت آن علیه مردم معنی می‌دهد. باید عمیقاً فکر کنیم و درک کنیم که ابراز وجود چنین آتوریته‌ای مستلزم چیست.

سال‌هاست که ما در حال دست و پنجه نرم کردن با این دشواری هستیم که چگونه می‌توان در شرایط توده‌هایی که در گتوها حبس شده‌اند و چگونگی تبارز تضادها در آن شرایط تحت حاکمیت بورژوازی - که شکل اعمال دیکتاتوری بورژوازی از طریق سرکوب عریان و بیرحمانه را به خود گرفته است -- گشایشی بوجود آوریم. ... چگونه می‌توان راهی یافت که توده‌های این محلات به جای گیر افتادن در وضعیتی که علیه یکدیگر و به طرق گوناگون علیه منافع خود و ضرورت‌های ایجاد جامعه و جهانی دیگر بجنگند و عمل کنند، انقلابی شوند و به گونه‌ای سازمان یابند که به ساختن جنبشی برای انقلاب خدمت کند. ...



اهمیت ابراز وجود این نوع آتوریتة بدیل را در شکل هائی که مناسب این مرحله است و در مقاومت علیه آتوریتة نامشروع قدرت دولتی حاکم، نباید دست کم بگیریم. ... در چند منطقه گنوی شهری گروه های گشت (پاترول) سازماندهی شده است. هدفشان رو در رو شدن با اعمال آتوریتة نامشروع و ناعادلانه دستگاه سرکوب دولتی است (البته به شکلی که مناسبت موقعیت کنونی است) و هم چنین ترویج افق و اصول بدیل در رابطه با روابط میان مردم است. این مساوی با موضع کامل حزب ما در مورد انقلاب و کمونیسم نیست و مهم است که این دو را با هم اشتباه نگیریم. اما تجسم برخی اصول و اهدافی است که در آن راستا می باشد و به طرق مهمی به آرمان انقلاب و کمونیسم خدمت می کند. ...



زندگی بخشیدن به حلقه اتصال میان آن چه می کنیم و امکان انقلاب

در تمام فعالیت هایمان در زمینه ساختن جنبشی برای انقلاب باید تمام این ها به شکلی معنا دار و زنده و نه تک خطی و مکانیکی با آن چه در سند «در باره امکان انقلاب» گفته شده است متصل کنیم. ... مسئله این است که در حین انتظار تسریع می کنیم یا خیر. رشد و گسترش قدرت جنبش انقلابی باید به طور فزاینده ای تبدیل به بخشی از اوضاع عینی بشود، تبدیل به یک نیروی سیاسی-ایدئولوژیک و «فاکتور خلق روحیه» بشود. مرتباً از یک فاکتور ذهنی (فعالیت نیروهای آگاه) تبدیل به یک فاکتور عینی بشود (چیزی که به طور فزاینده بر شمار فزاینده از مردم و به طور کلی بر روی صحنه ی عینی تاثیر می گذارد) و به این ترتیب پایه ای گذارده می شود که با اتکاء به آن در کل این فرآیند جهشی بوجود بیاوریم. ...

بسیاری از مردم از جمله کسانی که ممکنست انقلاب را دوست داشته باشند خیلی رک می گویند: «شما نمی توانید انقلاب کنید.» جواب به این ها باید خیلی روشن باشد که چرا ما فکر می کنیم انقلاب ممکن هست. در هر آن جا که در این مورد درک ما درز وجود داشته باشد باید روی آن کار کنیم و توده ها را هم بسیج کنیم که روی این درزها کار کنند و سعی کنند مشکلات گشایش در راه انقلاب را حل کنند. ...

حزب و سازماندهی نیروها برای انقلاب

.... در ارتباط با این موضوع لازم است یک بار دیگر بر اهمیت نقش حزب، اهمیت گسترش نفوذ ایدئولوژیک و سیاسی و نقش آن در سازمان دادن نیروهای انقلاب به ویژه خود حزب تاکید کنیم که مرتباً باید عضوگیری کند؛ اعضائی که به شدت مشتاق تغییر رادیکال جهان هستند و با کار حزب به درک کمونیستی علمی از این که این تغییر رادیکال به چه معناست، چرا ضروری و ممکن است می رسند و عزم جزم می کنند که بخشی از نیروی رهبری کننده مبارزه برای تحقق آن شوند. ... همان طور که قبلاً تاکید کرده ام در واقع حزب مهم ترین بیان سازمان یابی توده ها برای انقلاب با هدف نهائی کمونیسم است. بسیاری دیگر از شکل های متنوع سازمان یابی توده ها نیز مهم هستند. اما حزب فشرده ترین و مهمتر ترین تشکیلات توده ها و رهبری توده هاست. حزب مانند هر تشکیلات کهنه ی دیگر نیست. بلکه شکل فشرده و عالیتر سازمان یابی توده ها به مثابه پیشاهنگ انقلاب است.

کشتار کرمان: مرگ بر جمهوری اسلامی و امپریالیسم

انفجار دو بمب در کرمان در مراسم چهارمین سالگرد کشته شدن قاسم سلیمانی، ادامه روند قربانی شدن مردم و منافعشان در گرداب سیاست ها و برنامه های نیروهای مرتجع حاکم در منطقه و جهان است. در حالی که انگشت اتهام متقابل جمهوری اسلامی و اسرائیل به سوی یکدیگر است، داعش مسئولیت این حمله را به عهده گرفت. چنین حملاتی از سمت هر نیرویی و با هر هدفی صورت گیرد، ماهیتی ارتجاعی و ضد انسانی دارد. مساله اصلی این نیست که چه کسی عامل این انفجار است چرا که هیچ جنایتی نیست که در قاموس هر کدام از این نیروها ننگند بلکه مساله این است سیستمی را که این چنین نسل کشی و کشتار و قربانی کردن مردم از فلسطین و ایران گرفته تا افغانستان و اوکراین، رواج داده و به پدیده ای «عادی» در جهان تبدیل کرده است نباید تحمل کرد و باید آن را به زیر کشید. سیستمی که جمهوری اسلامی و اسرائیل از اجزای آن هستند و نزاع میان آنها تغییری در این واقعیت نمیدهد که هر دو از یک جنس هستند با رده بندی ها و نقش های مختلف در این سیستم. نزاع اینها خاورمیانه را برای همه مردم خاورمیانه تبدیل به دهشتکده کرده است. هر رویدادی از نسل کشی در غزه، شاخ و شانه کشیدن نیروهای حوثی یمن در دریای سرخ، جنگ در اوکراین تا انفجار در کرمان و تبعات هر کدام از این رویدادها جدا از سوخت و ساز و بحران های حاکم بر سیستم سرمایه داری امپریالیستی جهان نیست. این سوخت و ساز در منطقه خاورمیانه خود را به شکل درگیری بین اردوی بنیادگرایی اسلامی به سرکردگی جمهوری اسلامی و نیروهای نیابتی اش و اردوی امپریالیستی به سرکردگی آمریکا و حمایت همه جانبه اش از اسرائیل، نشان می دهد. تصویر این است: قربانی کردن مردم برای تسویه حساب دو نیروی شر. بند ناف و موجودیت جمهوری اسلامی و داعش و القاعده و حماس و اسرائیل به این سیستم سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر جهان وصل است که با هر نفسش هم جان انسان ها را می گیرد هم حیات را با کشتاندن محیط زیست به مرز نابودی، به مخاطره می اندازد.

«جمهوری اسلامی طبق اعتراف مقامات آن و مهمتر از آن، بر اساس شواهد غیرقابل انکار که جمع آوری شده است، در افغانستان و عراق، عمیقا با ارتش آمریکا همکاری کرد. بسیاری از روشنفکران عراقی، اعم از شیعه یا سنی تبار، به دست نیروهای امنیتی و با همکاری سپاه قدس ترور شدند. کشتار مردم فلوجه در عراق در سال ۲۰۰۴ محصول مشترک سپاه قدس و شرکت نزدیک قاسم سلیمانی و ارتش آمریکا بود؛ سرکوب هولناکی که از دلش هیولای داعش سربلند کرد که مانند برادران شیعه اش، دست به انتقامجویی تبه کارانه زد.» (۱) دفاع از هر سمت این دو نیروی تاریخا منسوخ به موجودیت سمت دیگر مشروعیت می دهد و دفاع از هر کدام در نهایت به تقویت هر دو منجر می شود.

این حمله، جمهوری اسلامی را در موقعیت پیچیده ای قرار می دهد. از یک طرف دوباره تمام هیمنه دروغین تبلیغاتی اش مبتنی بر اقتدار و امنیت زیر سوال رفته و در هم فرو ریخته است و حتی زمزمه های اختلاف بین پایه هایش در مورد نحوه برخورد با این رویداد، شنیده می شود؛ از طرف دیگر، این حمله را به عنوان یک «موهبت» می بیند و به مردم هشدار می دهد اگر من نباشم، ایران جای امنی نخواهد بود! سعی می کند از این موقعیت برای ترمیم مشروعیت خود و سپاه قدس استفاده کند. مشروعیتی که با خیزش ژینا هر چه بیشتر ریخت و ترمیم ناپذیر است. جمهوری اسلامی باز هم سعی می کند از این موقعیت برای خون شویی و آشتی انتخاباتی استفاده کند. اما دریای خون بین ما و جمهوری اسلامی، پاک شدنی نیست. تخاصم ما و جمهوری اسلامی باید به سرنگونی آن و استقرار قدرت سیاسی و نظام اجتماعی بنیاداً متفاوت که فقط یک جمهوری سوسیالیستی است منجر شود. هرگز به چیزی کمتر از آن نباید چشم دوخت، زیرا در چارچوب اوضاع کنونی جهان، حاصل هر پروژه ای کمتر از این نوع انقلاب و برای این هدف، فقط دهشت های بسیار بیشتر برای ایران و تمام خاورمیانه خواهد بود.

تنها با مبارزه برای چنین انقلابی می توانیم ادای حق کنیم برای مبارزان خیزش ژینا و قربانیان چهل و پنج سال جنایت داخلی جمهوری اسلامی علیه مردم و همچنین ادای حق برای مردم عراق و سوریه و یمن و فلسطین که به واسطه جاه طلبی های جمهوری اسلامی و فعالیت های جنایتکارانه فرامرزی سپاه قدس خونشان بر زمین ریخته شده است.

اسرائیل و آمریکا (که مسئول بیشترین و بدترین جنایات جنگی و اقتصادی علیه مردم جهان است) سعی می کنند خود را دوست مردم ایران نشان دهند و با محکوم کردن این حمله و اشک تمساح ریختن برای کشته شدگان کرمان، کشتار بیش از بیست و دو هزار فلسطینی در کمتر از سه ماه را به فراموشی بسپارند و هم مشروعیت شان را که در اثر جنگ نسل کشی غزه به مقدار بسیار زیادی از دست داده اند، ترمیم کنند.

مرتجعین اسلامی حاکم در ایران و امپریالیست ها از جنایت های یکدیگر برای کسب وجهه برای خود، استفاده میکنند. وقتی می گوئیم این دو نیروی منسوخ، در عین نزاع با هم، یکدیگر را تقویت می کنند از چنین موقعیتی حرف می زنیم. راه پایان دادن به این وضع نه هورا کشیدن برای کشتار و جنایت توسط هر کدام از این دو بلکه نه گفتن به این دوگانگی ارتجاعی و منسوخ و پایان دادن به آن از طریق جلو گذاشتن افق انقلاب و مبارزه برای رهایی بشر از این وضعیت اسفناک و غیر ضروری است. فرقی نمی کند در ایران یا افغانستان یا

سوریه یا غزه یا یمن یا لبنان یا هر جای دیگر کشته یا آواره شویم، ما مردم یک جهانیم. سنگ زیرین آسیاب شدن مردم جهان بین نزاع و تخاصم این دو نیرو حاصل یک سیستم جهانی است و برای از بین بردن آن نیاز داریم یک اتحاد انترناسیونالیستی از مردم آگاه و انقلابی بسازیم که از چرایی و چگونگی این وضعیت آگاه هستند و می دانند تنها راه خلاصی از این دو نیرو، انقلاب کمونیستی و استقرار دولت سوسیالیستی است. ما در ایران با تکیه بر سنتز نوین کمونیسم و در دست داشتن پیش نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران، برنامه و مانیفست انقلاب در ایران و استراتژی راه انقلاب در ایران این شانس را داریم در مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی به مردم مشتاق رهایی در سراسر منطقه و جهان نوید دهیم تا راه انقلاب را در کشورشان بگشایند و به پیش ببرند.

در چنین اوضاعی هرگونه شرکت در مناسک و آیین های سازمان یافته مذهبی همدستی با این نیروهای منسوخ در کشورهای خاورمیانه و امپریالیستی است. مردم باید بدانند شرکت کردن در مراسم سالگرد قاسم سلیمانی به چه معناست؟

همان طور که در زمان کشته شدن قاسم سلیمانی، در اطلاعیه حزب کمونیست ایران (م.ل.م) گفتیم (۲): «قاسم سلیمانی، مجری و تجسد سیاست گسترش نفوذ برون مرزی جمهوری اسلامی بود. بقای جمهوری اسلامی وابسته به تداوم این سیاست است — نه به این خاطر که به اصطلاح «امنیت مرزهای ایران» را تامین کند بلکه به این علت که جمهوری اسلامی صرفاً رژیمی دینمدار در محدوده های ایران نیست. بلکه، مرکزیت یک جنبش ارتجاعی اسلام گرا و به قول تدوین کنندگان این سیاست، «ام القرای اسلامی» است و هدفش از حاکمیت بر ایران، استفاده از این حاکمیت برای ایجاد یک امپراتوری اسلامی در منطقه ای وری ایران است. این افق و هدف، نه تنها جمهوری اسلامی را تبدیل به یک قدرت سرکوب گر منطقه ای کرده است بلکه تحمیل فاشیستی شریعت بر مردم را در داخل مرزهای ایران نیز غلیظ تر کرده است. زیرا چنین افقی، رژیم را ملزم می کند که از ایران یک «ام القرای» نمونه بسازد. این افق ارتجاعی به جنگ های سپاه قدس در وری مرزهای ایران و به کشتار توده های مردم در داخل مرزهای ایران تحرک می بخشد.»

حتی اگر انفجاری در کار نباشد نباید در این گونه مناسک شرکت کرد، به ویژه که نظام از آن برای تدارک کشاندن مردم به شرکت در انتخابات ارتجاعی پیش رو استفاده می کند. علی خامنه ای اولتیماتوم داد که «شرکت نکردن در انتخابات، مخالفت با اسلام است». وی، برای نگه داشتن آخرین پایه هایش به خرافه هایی مانند این متوسل می شود که «خدا از زبان من حرف می زند!» نباید مرعوب خط و نشان های رژیم شد و در هر تجمعی باید شعار داد: سرنگون باد جمهوری اسلامی و انتخابات هایش!

بخشی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی و نیروهای پرو امپریالیست سعی می کنند از این موقعیت برای خود کلاهی بیافند تا به امپریالیست ها اطمینان دهند از تو به یک اشاره از من به سر دویدن!

به تمام مرتجعین خارج از حکومت از جمله سلطنت طلب و طرفداران ترامپ و طرفداران حمله اسرائیل به ایران هشدار می دهیم: اصلاً فکرش را هم نکنید! اجازه نخواهیم داد دو قطبی مسموم جمهوری اسلامی/محور مقاومت/روسیه/چین از یک طرف و پهلوی/اسرائیل/آمریکا از طرف دیگر، جهت آینده تحولات جامعه را تعیین کنند. مرگ بر هر دو قطب گنبدیده و منسوخ ضد بشری.

این سیستم امپریالیستی جنایت کار و آلترناتیوهای ارتجاعی اش هم انسان ها را می کشند هم تفکرات شان را در بند می کشند. بی خیالی یا حتی خوشحالی قشری از مردم از این حمله با این توجیه که شرکت کنندگان در این مراسم عززشی و طرفدار جمهوری اسلامی بودند پس حقشان بود بمیرند یا خوشحالی از کشته شدن مردم فلسطین، همان انتقام کور و توجیه کردن وسیله با هدف است. اما از درون این دیدگاه، هیچ چیز رهایی بخشی بیرون نمی آید و فقط به حفظ وضع موجود خدمت می کند. وضعی که واقعا زمانش رسیده تا به زباله دان تاریخ پرت شود.

جنگ غزه به باز شدن دروازه جنگ در منطقه و گسترش آن فشار می آورد. نیروها و عوامل متعددی دخیل اند و نمی توان گفت اوضاع به چه سمتی پیش می رود اما چنین جنگی هرگز به نفع مردم هیچ کجای خاورمیانه و جهان نیست. به راه انداختن مبارزه و مقاومت مردمی علیه کشتار و جنایت و جنگ و خلاصی از دولت ها و نیروهای مرتجع یک ضرورت اساسی است اما این شرایط نتیجه معضل بزرگ تری است. اوضاع در سراسر جهان به نقطه ای رسیده است که به قول رفیق آواکیان بشریت بر سر دو راهی سرنوشت سازی قرار دارد آینده ای حقیقتاً وحشتناک با ادامه روند موجود یا حقیقتاً رهایی بخشی با سرنگونی سیستم موجود از طریق انقلاب کمونیستی برای استقرار سوسیالیسم در سراسر جهان. آگاهی از این معضل و در دست داشتن تئوری انقلابی کمونیسم نوین برای چنین تغییری آن نقطه قوت و آزادی ما در ساختن جنبشی برای انقلاب در ایران و منطقه و جهان است. ما در میدان مبارزه هستیم اما برای ساختن جنبشی برای انقلاب به شما نیاز داریم. شما باید تصمیم بگیرید کدام سمت می ایستید. سمت جنایت یا سمت رهایی؟

پانوش:

۱- نقل از مقاله نفرت اسرائیل از مردم فلسطین به خاطر حماس نیست. نشریه آتش شماره ۱۴۴ آبان ۱۴۰۲

۲- قاسم سلیمانی بازوی نظامی یک رژیم ارتجاعی اسلام گرا بود که به دستور ترامپ، رئیس جمهور فاشیست یک کشور امپریالیستی متجاوز کشته شد. «به تاریخ ۱۵ دی ۱۳۹۸ در سایت cpiml.org

دموکراسی رویزیونیستی: سوسیالیسم در نام، سرمایه داری در محتوا

قسمت پنجم از سلسله مقالات درباره دموکراسی

واقعیت کمونیسم چیست؟

منبع اصلی این سلسله مقالات، کتاب «دموکراسی: آیا بهتر از آن نمی توانیم؟» نوشته باب آواکیان و دیگر آثار وی در مورد دموکراسی/دیکتاتوری است.

در شماره قبل درباره دموکراسی های بورژوازی حاکم در کشورهای سرمایه داری - امپریالیستی اروپای شمالی یا سوسیال دموکراسی و دولت رفاه نوشتیم. در کنار این مدل ها، می توان از «دموکراسی رویزیونیستی» نیز نام برد که شکل حاکمیت در کشورهای بوده است که با انقلاب کمونیستی تبدیل به کشورهای سوسیالیستی شدند اما پس از مدتی عقب گرد کرده و در آنها سرمایه داری احیاء شد. دو مثال برجسته، شکل دولت حاکم در کشور شوروی بعد از احیای سرمایه داری در سال ۱۹۵۶ تا فروپاشی اش در سال ۱۹۹۱ و همچنین شکل دولت حاکم در چین بعد از احیای سرمایه داری در آن از سال ۱۹۷۶ تا کنون است. هر دو کشور، قبل از این که سرمایه داری در آنها احیاء شده و متعاقب آن تبدیل به کشورهای سرمایه داری - امپریالیستی شوند دارای تاریخچه حاکمیت سوسیالیستی (دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا) بودند و هنگامی که تبدیل به کشورهای سرمایه داری شدند، محتوای طبقاتی دولت و شکل آن نیز تغییر کرد. اما به خاطر تاریخچه سوسیالیستی شان، برخی از نمدهای دوران سوسیالیستی را در قالب سیستم سرمایه داری و ضرورت های آن ادغام کردند. به این جهت نام «دموکراسی های رویزیونیستی» برایشان مناسب است. این دموکراسی های رویزیونیستی نیز مانند سوسیال دموکراسی ها تلاش کرده اند، خود را متفاوت از دموکراسی های بورژوازی از آن نوع که در آمریکا حاکم است نشان دهند و در واقع تفاوت هایی نیز دارند. آنچه در بررسی این مدل اهمیت دارد به تجربه شوروی و چین محدود نمی شود، بلکه افقی رایج در جریان های «چپ» جهان و ایران و حتا برخی احزاب که نام کمونیست را یدک می کشند هست که در ادامه به برخی از آنان می پردازیم. در این مقاله تفاوت های دموکراسی رویزیونیستی با انواع دیگر دموکراسی بورژوازی و در نهایت اشتراک آن ها در اعمال دیکتاتوری بورژوازی را بررسی می کنیم.

دموکراسی رویزیونیستی که در دوره ای خود را بیش از همه در افکار و پراتیک مدافعان سوسیال امپریالیسم شوروی (پس از ۱۹۵۶) بروز می داد، امروز از سوی مدافعان چین سرمایه داری - امپریالیستی، به عنوان «دموکراسی سوسیالیستی با مشخصات چینی» طرح می شود. این دموکراسی های رویزیونیستی تفاوت های مشهودی نسبت به مدل آمریکایی دارند. مثلا دموکراسی رویزیونیستی شوروی، فاقد نهاد تصمیم گیری توده ای، حتا در شکل ظاهری اش مانند انتخابات های آمریکا بود یا امروز در چین، آزادی های مدنی و امکان بروز نارضایتی بسیار کمتر از اروپا و آمریکا است. هرچند در قانون اساسی آن (ماده ۳۵) برای اتباع جمهوری خلق چین حق آزادی بیان، مطبوعات، اجتماعات، راهپیمایی و تظاهرات به رسمیت شناخته شده است. با اشاره به این تفاوت ها، مخالفین این دولت ها، آنها را کاملا خارج از دایره دموکراسی می شمارند و برعکس، موافقین شان، آن ها را به مراتب دموکراتیک تر از دموکراسی های «غرب» می دانند. حقیقتی که دو طرف نادیده می گیرند، جوهره این دولت ها و دموکراسی هاست. منظور از «جوهره» این است که شوروی قبل از فروپاشی آن در سال ۱۹۹۰ در ماهیت کشور سرمایه داری امپریالیستی بود و بعد از فروپاشی صرفا نقاب «سوسیالیستی» را برداشت و روسیه امروز، میراث دار اصلی آن کشور سرمایه داری - امپریالیستی است. و چین امروز نیز با وجود آن که در شکل حاکمیت متفاوت از کشورهای سرمایه داری امپریالیستی مانند آمریکا و کشورهای اروپای غربی است اما در ماهیت، کشوری سرمایه داری امپریالیستی است. درباره این تفاوت ها باید گفت که هم دلایل تاریخی وجود دارد (چگونگی شکل گیری نهادهای بورژوا دموکراتیک مانند انتخابات و جامعه مدنی در روسیه و چین با اروپا و آمریکا متفاوت بوده)، و هم مربوط به آن است که کشورهای سرمایه داری - امپریالیستی غرب، سهم عظیمتری از غارت جهان سوم را دارند و در نتیجه به همان اندازه، «آزادی» بیشتری در دادن حقوق بیشتر به شهروندان خود دارند.

با این وصف، دموکراسی های رویزیونیستی در مورد برتری خود تبلیغ می کنند و می گویند، مردم و کارگران به درجات بسیار وسیعتر از مردم و کارگران در غرب، به درون مشارکت در اداره حیات اجتماعی و اقتصادی کشیده می شوند. به این علت که مثلا «در چین دموکراسی انتخاباتی دست در دست دموکراسی شورایی پیش می رود.» منظور امپریالیست های چینی از «دموکراسی انتخاباتی»، سیستم انتخاباتی «کنگره ملی خلق» (مجلس قانونگذار) است که یک میلیارد نفر نزدیک به ۲ میلیون و ششصد هزار نماینده برای «کنگره ملی

خلق» را با رای مستقیم انتخاب می کنند و منظورشان از «دموکراسی شورایی»، نهاد «کنفرانس شورایی مردم چین» است.^۱ همچنین ادعا می شود در کنار این انتخابات، «شایسته سالاری دموکراتیک» وجود دارد. یعنی به گفته دنیل ای. بل ۲ در کتاب مدل چین، این مدل ضعف های دموکراسی «هر کس یک رای» را ندارد و از نظر اخلاقی مطلوب و از نظر سیاسی پایدار است! او به تفصیل به پروسه بسیار «دموکراتیک تر» انتخاب بطور مثال دبیر کل بخش سازماندهی حزب کمونیست (بخوانید حزب سرمایه داران امپریالیست با نقاب کمونیستی) چین می پردازد که شامل مراحل مختلف است: رأی گیری از مقامات پایین تر، امتحان کتبی شامل سوالاتی مربوط به اقتصاد سیاسی و فلسفه سیاسی، نظارت عمومی بر روند امتحان، آزمون شفاهی با حضور کادرها و کارکنان عادی دبیر کل، بازرسی عملکرد نامزدها در زمینه فساد و در نهایت تصمیم نهایی توسط کمیته ای متشکل از ۱۲ وزیر که هرکدام یک رأی دارند گرفته می شود. به باور وی، همه این ها بدان معنا است که اطمینان حاصل شود کسانی که بطور دموکراتیک انتخاب می شوند، شایستگی آن منصب را دارند در حالیکه در دموکراسی های غربی - که خود را تنها دموکراسی در برابر اتوکراسی هایی چون روسیه و چین می دانند - چنین پروسه ای موجود نیست. البته این نیز ادعای درستی نیست. زیرا، در دولت های امپریالیستی غرب، مانند همه دولت های دیکتاتوری/دموکراسی بورژوایی، افرادی که وارد دستگاه دولتی و امنیتی و نظامی در سطوح محلی و سراسری می شوند، سال ها از داخل مجاری تعلیم و آزمون گذر می کنند و چنانچه پس از رسیدن به آن مدارج، خلاف اصول اساسی و خصلت و کارکردهای سیستم سرمایه داری کار کنند، از درون سیستم به بیرون پرتاب می شوند.

هر دو شکل دموکراسی بورژوایی و دموکراسی رویزیونیستی محتوای طبقاتی دیکتاتوری بورژوایی دارند. مردم چین با بردگی مزدی در شرایط وحشتناک، برای پروار کردن سرمایه داران چینی و شرکای بین المللی شان کار می کنند. زیربنای اقتصادی چین، نه فقط به معنای عام آن استنمارگرانه (تصاحب ارزش اضافه توسط سرمایه دار) است، بلکه شرایط «فوق استنمار» از آن نوع که مشخصه کشورهای «جهان سوم» است، وسیعاً در چین وجود دارد. علاوه بر این، چین یک کشور سرمایه داری امپریالیستی است که استنمار و غارت وحشیانه ای را در بسیاری از کشورهای سه قاره آسیا، آفریقا، آمریکای لاتین پیش می برد. از اندونزی و ویتنام، مصر، ایران، پاکستان ... تا نیجریه، کنگو، ونزولا، کلمبیا و غیره. دموکراسی چین نیز مانند تمام دموکراسی های امپریالیستی، دموکراسی برای طبقه سرمایه دار و دیکتاتوری علیه طبقات تحت ستم و استنمار سرمایه داری است. با این تفاوت که در چین، حاکمان آن از القاب و ادبیات به عاریت گرفته شده از گذشته سوسیالیستی چین، برای پنهان کردن ماهیت این دیکتاتوری استفاده می کنند. ماهیتی که در یکی از حقوق بنیادین شهروندان چینی در قانون اساسی جمهوری خلق چین ماده ۱۳ آمده است: مالکیت خصوصی قانونی شهروندان از تعرض مصون است.

بنابراین، بورژوازی چین برخلاف باور عمومی، به همان اندازه همتایان و رقبایش در غرب باورمند به دموکراسی است (نه بیشتر و نه کمتر). اما بنا به ضرورت و تاریخچه، شکل خاصی از دموکراسی را به کار می گیرند که اعمال دیکتاتوری طبقاتی سرمایه داری (دیکتاتوری بورژوایی) را در شرایط مشخص، برایشان امکان پذیرتر می کند.

در شوروی نیز پس از احیای سرمایه داری (۱۹۵۶) با اینکه بورژوازی امپریالیستی، قادر نبود به کارگرهای روسی همان سطح از دست مزد را که به همتایان شان در آمریکا داده می شود بدهد و فضای کمتری برای دور شدن آن ها از خط رسمی وجود داشت یا آزادی کمتری برای بیزنس های کوچک موجود بود، اما به اشتغال، بهداشت و رفاه کارگران وزن بیشتری نسبت به آمریکا، و کشورهای امپریالیستی در غرب داده می شد و نهادهای زیادی برای مشارکت «مردمی»^۳ در فعالیت ها و دیگر عرصه های اقتصادی و اجتماعی وجود داشت، و اهمیت ویژه ای به اتحادیه کارگری به مثابه بخشی از ماشین دولتی برای در خط نگه داشتن کارگران داده می شد. حکومت های محلی در جمهوری های آسیایی دارای خودمختاری بودند و غیره. همه این تفاوت ها، توسط مدافعان شوروی امپریالیست، به عنوان سند برتری دموکراسی رویزیونیستی نسبت به دموکراسی بورژوایی استفاده می شد و هنوز می شود. به طور مثال در ایران، مشخصاً حزب توده و سازمان فداییان (اکثریت) و افراد و گروه بندی های مشتق از آنان.

در بررسی دموکراسی رویزیونیستی مدل شوروی، باب آوآکیان به یکی از آثار پژوهشی مهم شوروی به نام اقتصاد سیاسی انقلاب، به ویژه فصل دموکراسی آن نگاه کرده است. نویسنده این پژوهش ک. زارودوف می نویسد «ایدئولوگ های بورژوازی مدعی اند که بازسازی سوسیالیستی جامعه چیزی بیش از آنتی تز دموکراسی نیست. آن ها چه با ابزار منصفانه یا حقه بازی، نقشی را که نیروهای انقلابی طبقه کارگر بازی کردند، نبرد کمونیست ها در اعمال و بسط حقوق و آزادی های دموکراتیک مردم را کم بها داده و حتماً کنار می زنند.»

¹Chinese People's Political Consultative Conference

²The China Model: Political Meritocracy and the Limits of Democracy, Daniel A. Bell, 2016

³ Grass-roots

(تاکید از ماست) این دفاع از سوسیالیسم نیست بلکه تهی کردنش از محتواست. برای تئوریسین‌های شوروی رویونیستی، دموکراسی در سوسیالیسم صرفاً اعمال کامل تر و بسط همان دموکراسی سرمایه‌داری است. آنها به‌جای نشان دادن محدودیت تاریخی دموکراسی بورژوازی و ایده آل‌های آن (همانطور که در مقالات قبلی به آن پرداختیم)، می‌خواستند به‌عنوان قهرمانان حقیقی این ایده‌آل‌ها عمل کنند و آن را جاودانه کنند.

حزب چپ ایران (متشکل از وحدت سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت، کنشگران چپ، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران) در اسناد خود دقیقاً چنین نگرشی را بازتاب می‌دهد. این حزب می‌نویسد «سوسیالیسم با دموکراسی درهم تنیده» پس وظیفه خود را «تعمیق و گسترش دموکراسی نمایندگی به دموکراسی مشارکتی و مستقیم در اشکال مختلف از جمله خودگرانی و خودمدیریتی» می‌داند. در اسناد این حزب می‌بینیم که سوسیالیسم به یک سری «ارزش‌های سوسیالیستی» فروکاسته شده و آن ارزش‌ها هم چیزی جز ارزش‌هایی که در چارچوب نظام سرمایه داری بسته بندی شده، نیست: «شامل صلح، آزادی، برابری، عدالت اجتماعی، همبستگی، دموکراسی، برابر حقوقی زن و مرد، ... و دیگر ارزش‌های حقوق بشری، توزیع دموکراتیک و ...» احزاب بورژوازی اپوزیسیون جمهوری اسلامی، از جمله جریان پهلوی، کمابیش همه این‌ها را به عنوان مختصات «بدیل» خود به یکدیگر می‌چسبانند، بدون آن که بگویند زیربنای اینها را چه شیوه تولیدی ای، تشکیل خواهد داد: شیوه تولیدی سرمایه داری یا سوسیالیستی. و آنجا که می‌خواهند در مورد اقتصاد حرف بزنند، مانند همه نظریه پردازان بورژوازی، در مورد شکل‌ها و قالب‌ها صحبت می‌کنند بدون آن که محتوای طبقاتی آن اقتصاد را روشن کنند. مثلاً، این حزب چپ می‌نویسد: «اقتصاد مختلط - دولتی، تعاونی و خصوصی - شکل مناسب سازماندهی نظام اقتصادی کشور است» ۴ اما، مخلوط همه این شکل‌ها در همه کشورهای سرمایه داری امپریالیستی و سرمایه داری وابسته مانند ایران و ترکیه و غیره وجود دارند. همه این شعبده بازی‌ها برای آن است که بگویند، در چارچوب سرمایه داری خواهیم ماند، و برابری‌های حقوقی را بر مبنای استثمار که هسته نابرابری ژرف و فراگیر جوامع کنونی است و به ناگزیر زاینده نابرابری‌های عمیق اجتماعی است، تحت نام «سوسیالیسم دموکراتیک» به رسمیت خواهیم شناخت. این سوسیالیسم دروغین است! سوسیالیسم واقعی، حاصل انقلابی است که دولت سرمایه داری را در هر شکل آن (دموکراسی لیبرال یا سوسیال دموکراسی یا دموکراسی رویونیستی یا دموکراسی اسلامی و ...) سرنگون می‌کند و دولتی را مستقر می‌کند که ضرورت وجودی اش از بین بردن تمایزات طبقاتی است، از بین بردن کلیه روابط تولیدی است که این تمایزات را به وجود می‌آورد، از بین بردن تمام روابط اجتماعی است که منطبق بر روابط تولیدی سرمایه داری است و از بین بردن تمام افکاری است که به این مجموعه حاکمیت طبقات استثمارگر خدمت می‌کند و هدفش باز کردن راه برای همه بشریت است که به سمت جامعه جهانی کمونیستی حرکت کند و بالاخره، خود دولت (دموکراسی/دیکتاتوری) هم به موزه تاریخ سپرده شود.

دموکراسی سوسیالیستی، در خدمت به این جهت‌گیری یعنی محور چهار کلیت نامبرده فوق است و برای دست یافتن به این اهداف، بر فرآیند احیای سرمایه داری دیکتاتوری اعمال خواهد کرد. به این ترتیب، دولت سوسیالیستی هم مانند دولت سرمایه داری، هم دموکراسی است و هم دیکتاتوری طبقاتی. و دقیقاً این جهت‌گیری است که برای حفظ خصلت سوسیالیستی جامعه تعیین کننده است و نه «اعمال کامل تر و بسط حقوق و دموکراسی»، آنچنان که مدعای «حزب چپ» و پدربزرگ تئوری پردازش، زارودوف است.

زارودوف و بسیاری دیگر از مدافعان دموکراسی رویونیستی بجای سوسیالیسم، در تلاش برای ترکیب دو چیزی هستند که در واقع در مبارزه با یکدیگرند. باب آواکیان توضیح می‌دهد که میان دموکراسی/دیکتاتوری سوسیالیستی و پیش‌روی به‌طرف کمونیسم (که در آن هیچ دولت طبقاتی و هیچ دموکراسی/دیکتاتوری ای وجود نخواهد داشت)، یک وحدت هست اما این یک وحدت اضداد است. و در این میان، در تحلیل نهایی مهم‌ترین جنبه این رابطه، نزاع و مبارزه میان آنها است. زیرا سوسیالیسم باید به سمت استقرار کمونیسم (که فقط در مقیاس جهان تحقق پذیر خواهد بود) و زوال دولت (حتا دولت سوسیالیستی) حرکت کند. و این به معنای ریشه‌کن کردن تمام شرایط مادی، سیاسی و ایدئولوژیکی است که استثمار و تقسیم طبقاتی را در جهان ممکن و وجود دولت‌ها (چه بورژوازی و چه سوسیالیستی) را ضروری می‌کند. روشن است که بی‌نیازی به هر دولتی، به معنای بی‌نیازی به دموکراسی هم هست و ریشه کن شدن تمام شرایط تقسیم جامعه به طبقات، به نحو خود دموکراسی منجر خواهد شد؛ به «زوال» آن. این هدفی نیست که بتوان با «دموکراتیزه کردن شرایط کار» یا بسط حقوق دموکراتیک به آن رسید.

آنارشسیسم دیکتاتوری را از دمکراسی جدا میکند

امیر حسن پور در مورد: اوجلان، فوکو و بوکچین

این مطلب گزیده ای از اثر امیر حسن پور، بر فراز موج نوین کمونیسیم است. این اثر بسیار مهم به طور علمی و از دیدگاه کمونیسیم نوین، به طیف وسیعی از مسائل تئوریک و سیاسی می پردازد. در سایت حزب در بخش کتابخانه در دسترس است: cpimlm.org

اوجلان در این بحث ها از نظرات کسانی ... مانند فوکو، نگری، و بوکچین الهام گرفته است و بعضی ها مانند مارکس و انگلس را گاهی نقد و گاهی تایید می کند. همچنین در موارد مختلف نظرات و پروژه های ضد و نقیض ارائه داده است. اما یافتن چکیده ی مطلب در بین انبوه نوشته ها و نقد و تاییدی که از نظرات مختلف می کند کار دشواری نیست زیرا پروژه ی سیاسی او روشن است. او میگوید مرزهای موجود خاورمیانه را باید به عنوان مرزهای ثابت قبول کنیم و باید مبارزه را به کسب حقوق بنیادین و دمکراسی در درون کشورها و دولت های موجود محدود بکنیم (کتاب «پ.ک.ک و مساله ی کرد در قرن بیست و یکم»، متن انگلیسی، ۲۰۱۱، ص ۹۰، و سایر نوشته ها). او کسب حقوق را راه رسیدن به دمکراسی و وسیله ای برای رفرم نظام سرمایه داری می داند نه برچیدن آن و ساختن آلترناتیوی به جای آن. و این تصادفی نیست که در تمام این نوشته ها به سرمایه داری کاری ندارد و به «مدرنیته سرمایه داری» می پردازد و معتقد است که این «جهنم مدرنیته» چیزی جز «سود پرستی، صنعت گرایی و گرایش به دولت-ملت» نیست (در «مانیفست جامعه ی دمکراتیک: مسائل گذار از مدرنیته ی کاپیتالیستی و روند دموکراسی»، کتاب اول، ترجمه ی فارسی، ۱۳۸۸). اما از دید مارکسیستی، سرمایه داری، سودپرستی و طمع و صنعت گرایی نیست بلکه یک فورمسیون اجتماعی-اقتصادی است بر اساس مالکیت خصوصی وسائل تولید و استثمار کارمزدی و تضاد اصلی آن نه در عرصه فرهنگ و خصلت و خلق و خو بلکه بین ماهیت اجتماعی کار و شکل خصوصی سرمایه دارانه تملک است، و این تضاد به اشکال مختلف و بیش از همه در شکل تضاد بین طبقات اصلی جامعه سرمایه داری یعنی طبقه بورژوازی و طبقه کارگر نمایان می شود.

نظرات فوکو از دیدگاههای مختلف نقد شده است. یکی از فایده های فوکو برای بحث های اوجلان این است که او هم بحث مدرنیته را جایگزین بحث سرمایه داری کرد، از بحث دولت و طبقه طفره رفت، و کسب قدرت دولتی را راه حلی برای برچیدن نظام سرمایه داری نمی دانست و در واقع، در تضاد حساب شده با مارکس، برچیدن این نظام را بخشی از پروژه تئوری سازی اش نکرده است. او همه جا به بحث قدرت می پردازد، اما به نظر او قدرت در دولت یا طبقه تمرکز نیافته بلکه همه جا هست و نباید قدرت زندان و کارخانه و خانواده را به قدرت طبقه حاکمه یا دولت تقلیل داد و نباید تصور کرد که با سقوط دولت یا طبقه حاکمه، استبداد این بنیادها هم ریشه کن خواهد شد. فوکو با شروع از این موضع که قدرت در انحصار یا مالکیت هیچ طبقه ای نیست به این نتیجه میرسد که به مردم هم تعلق ندارد، و اصولاً قدرت یک فرم است بدون محتوای اجتماعی، یعنی در نیروهای اجتماعی، مخصوصاً در طبقه لنگر نینداخته است؛ برای او جامعه، نه جامعه سرمایه داری بلکه «جامعه انضباطی» است. همچنین معتقد است که قدرت در «جامعه انضباطی» مدرن، بر خلاف جامعه های پیشین پادشاهان و امرا، «غیرشخصی» شده و از یک خصیصه انسانی به یک موجودیت مستقل و خودکفا تبدیل شده است که انسانها را به اراده خود شکل میدهد. بحث قدرت مفصل است از جمله این که ادعا میکند اعمال قدرت نه یکجانبه است، از ستمگر به ستمدیده، و نه به شکل سلسله مراتب است نظیر حاکم و محکوم، ستمگر و ستمدیده، یا استثمارگر و استثمار شده. و ادعا می کند که همه صاحب قدرتند و همه به اعمال قدرت می پردازند، و قدرت به مقاومت می انجامد و یا اینکه قدرت دانش را میسازد، و در همه این بحث ها تلاش بر این است که مبارزه طبقاتی و انقلاب و تغییر انقلابی وضع موجود منتفی شود. فوکو در بحث «انضباط» و «جامعه انضباطی» وجود مالکیت خصوصی و دولت و درهم تنیدن آن ها را در سرمایه داری نادیده میگیرد. در دیدگاه فوکوئی، حاکمیت دولت از بین رفته زیرا دولت به مجموعه ای بنیاد تبدیل شده که قدرتشان در سراسر جامعه پراکنده است. او با علم که هدفش کشف حقیقت است مخالف بود زیرا به نظر او حقیقت کارکرد یا تبع قدرت است و ربطی به خرد ندارد و قدرت همه جا به دانش متکی است و آن را به وجود می آورد.

منظورم این نیست بگویم که اوجلان شیفته همه افکار فوکو شده است اگر چه به بحث دانش/قدرت توجه بیشتری می کند. اما سودمندی فوکو برای پروژه او بسیار روشن است. در حالیکه فوکو همواره از قدرت و مقاومت دم میزند و گوئی مقدمات تئوریک نقشه انقلاب را تدوین میکند، در واقع حضور دولت، این سازمان یافته ترین مرکز قدرت طبقه را، در حضور فراگیر قدرت گم و گور میکند. مفهوم «حکومت گری» *gouvernementalite* فوکو، فن حکومت بر انسان، که بسیاری از روشنفکران «چپ» را شیفته خود کرده است، دولت و نقش حیاتی آن را در تولید و بازتولید سرمایه، استثمار، طبقه، و فورمسیون اجتماعی-اقتصادی از عرصه دانش تئوریک می زداید. سودمندی این دیدگاه برای پروژه تغییر جهت پ.ک.ک این است که بر آنتاگونیسم دولت و طبقات استثمار شده، و دولت و ملیت های تحت ستم سرپوش میگذارد.

اما بوکچین و پروژه آنارشستی اش چگونه به چرخش فکری اوجلان کمک می کند؟ اگر فوکو همه مشکلات را به «انضباط» و «جامعه انضباطی» تقلیل می دهد، آنارشسیسم همه مشکلات را در وجود سازمان و سازمان یافتگی می یابد. این نظر که تعیین سرنوشت

دیگر خواستی دمکراتیک نیست از علاقه اوجلان به آنارشیسم سرچشمه نگرفته است اما برای توجیه آن از مکتب فکری آنارشیستی تغذیه میکند، این که که دولت را دشمن اصلی آزادی به حساب می آورد. البته آنارشیست ها آزادی خواه هستند و از رهائی ملت ها یا حق تعیین سرنوشت آنها دفاع می کنند. منظورم اینست که اوجلان به این نتیجه رسیده است که دولت ترکیه به هیچ وجه حق تعیین سرنوشت کردها را قبول نمی کند چه به صورت دولت مستقل و چه در شکل فدرالیسم، و باید این وضعیت را پذیرفت، و توضیح تئوریک برای پذیرش وضع موجود ارائه داد. نظرات آنارشیستی به این ادعا پا میدهند که با بودن دولت نمی توان به دمکراسی یا سوسیالیسم دست یافت و تنها با دور زدن دولت و مستقل از آن تحقق آزادی میسر است. عقاید بوکچین و ایده هائی نظیر «کنفدرالیسم دموکراتیک»، «مدرنیته دموکراتیک» یا «کمونالیسم اکولوژیک» این توهم را بوجود می آورند که می توان دولت را به حال خود گذاشت و قدرت را از پایین به بالا اعمال کرد.

آنارشیسم یک فلسفه سیاسی و یک خط سیاسی و ایدئولوژیک است اما طیف وسیعی را تشکیل میدهد از آنارکو-کاپیتالیسم در نهایت راست گرفته تا آنارکو-کمونیسم در انتهای چپ. هدفی که در بیشتر اشکال آنارشیسم بجز آنارکو-کمونیسم مشترک است تاکید بر آزادی فرد و لزوم برچیدن هر نوع اتوریته سازمان یافته بویژه دولت است. در عرصه تئوری های آنارشیستی، مسأله اصلی آزادی فرد از اتوریته دولت و دیگر قید و بندهای بنیادهای اجتماعی است نه رهائی زحمتکشان و کلیه بشریت از استثمار و ستم. این به هیچ وجه معنای آن نیست که آنارشیست ها برای رهائی زحمتکشان یا بشریت مبارزه نمی کنند. اما در تئوری آنارشیستی رابطه دیکتاتوری و دمکراسی بر اساس دید لیبرالی درک شده است و امکان برچیدن سرمایه داری را فراهم نمی کند: آنارشیسم دیکتاتوری را از دمکراسی جدا میکند و به این نتیجه می رسد که دیکتاتوری، دیکتاتوری است و دمکراسی، دمکراسی، و آنها را به شکل دوالیستی در تقابل با هم و به شکل مانع الجمع قرار میدهد، و دیکتاتوری را با زورگویی و خشونت و قلدری قاطی میکند. اشکال اصلی این نظر این است که، در فقدان دید دیالکتیکی و ماتریالیستی، نمی تواند دمکراسی را فورمی از اعمال قدرت طبقه ببیند، و در نتیجه به هیچ وجه نمیتواند دمکراسی را فورمی از دیکتاتوری طبقه ببیند، به عبارتی دیگر دمکراسی و دیکتاتوری را نمی تواند پشت و روی سکه، پشت و روی حاکمیت طبقه ببند، چه طبقه بورژوازی چه طبقه کارگر، البته اگر قدرت را در دست گرفته باشد و هنوز طبقات و دولت زوال نیافته باشند، و تعجب آور نیست که آنارشیست ها در حمله و طعنه به «دیکتاتوری پرولتاریا» هیچوقت از روزنامه های بورژوازی عقب نمی مانند. آنارشیست ها آرزو می کنند که دولت، این سازمان یافته ترین مرکز قدرت، از بین برود اما، بر خلاف مارکسیسم و کمونیسم، از درک تئوریک رابطه دولت با طبقه، فورماسیون اجتماعی، و انقلاب عاجزند و پروژه ای برای سرنگون کردن دولت بورژوائی و استقرار دولتی که هدفش «زوال دولت» باشد ندارند و معتقدند که چنین چیزی میسر نیست، و از آنجا که در عمل هم توانائی برچیدن دولت را ندارند، در محدوده مبارزه با «اتوریته» و تلاش برای آزادی فرد باقی می مانند. اما اوجلان، بر خلاف آنارشیست ها، در راس یک تشکیلات وسیع و با تجربه و دارای سازمان های سیاسی و نظامی و فرهنگی و تبلیغاتی و اجتماعی گسترده قرار دارد و تغییر خط سیاسی و ایدئولوژیک را باید به زمینه تشکیلاتی بکشاند و تجدید سازماندهی بکند. در واقع، پ.ک.ک این کار را از سال ۲۰۰۵ انجام داده است. خط سیاسی و ایدئولوژیک در ایمرالی، در شرایط اسارت، تدوین شده و سایر رهبران تشکیلات در خارج از زندان آن را در زمینه های مختلف پیاده می کنند. در عرض هشت سال اخیر، پ.ک.ک مدام مشغول تجدید سازماندهی بوده و مفاهیمی مانند «کنفدرالیسم دموکراتیک»، «مدرنیته دموکراتیک»، «کمونالیسم اکولوژیک»، و «اتونومی دمکراتیک» رهنمون این بازسازی ها بوده اند، و بعضی از این مفاهیم از افکار و مفاهیم بوکچین متأثرند. پ.ک.ک ادعا میکند که این ابتکارات یعنی کنفدرالیسم و کمونالیسم و غیره تلاشی است برای به تحقق رساندن دمکراسی از پایین به بالا، و بدون حضور دولت. مثلاً کنفدرالیسم دمکراتیک طبق نظر اوجلان، «حکومت-بر-خود دمکراتیک» را از کمونیتی های محلی شروع می کند و به شکل شوراهای علنی، شوراهای شهر، پارلمان های محلی، و کنگره های بزرگتر سازماندهی می کند. نمونه آن «کوما جفاکین کوردستان» (KCK) است. تشکل دیگر «کنگره جامعه دمکراتیک» (DTK) است که دربرگیرنده مجلس هائی در سطوح مختلف مانند ده، ناحیه روستائی، محلات شهر، و منطقه است با هدف خودگردانی در این سطوح، و بدون اینکه بخواهد قدرت را از دولت بگیرد میخواد فرمهای غیر دولتی قدرت را سازماندهی بکند.

ایده کمونالیسم بوکچین با این خط سیاسی همخوانی دارد. هواداران این ایده میگویند کمونالیسم آلترناتیو سیاسی و تشکیلاتی است در مقابل سرمایه داری و دولت-ملت آن و هدفش این است که از طریق برقراری «دمکراسی بلدییه ای» (municipal democracy) قدرت دولتی را به زیر بکشد یعنی از سطح ملت-دولت به سطح محلی شهرداری بکشاند زیرا معتقد است که شهرداری یک بنیاد انسانی اساسی است که قدرتش را به ملت-دولت باخته و باید دوباره آن را بدست بیاورد. از این رو به عقیده بوکچینی ها شهرداری های فعلی باید دمکراتیزه بشوند به این ترتیب که شهروندان را در حوزه خود در قدرت سهیم کنند. این بازسازی را از طریق انواع شوراهای کمیته ها و مجالس باید انجام داد که در آن ها مشاوره و تصمیم گیری به شیوه ی شفاف صورت می گیرد. از آنجا که مجموعه ای از شهرداری های پراکنده و خودمحور نمی تواند جای ملت-دولت را بگیرد، معتقدند که برای رسیدن به این هدف شهرداری ها باید در شبکه های منطقه ای و کنفدراسیون های وسیعتر از سطح منطقه متحد بشوند. بوکچینی ها میدانند که شرایط اقتصادی و مادی سرمایه داری مانع برابری و آزادی و عدالت می شود اما معتقدند کنفدرالیسم دمکراتیک متشکل از شهرداری های دمکراتیک می تواند آلترناتیو ملت-دولت باشد.

بقیه این مصاحبه را در کتاب بر فراز موج نوین کمونیسم یا نشریه حقیقت شماره ۶۶ بخوانید. سوال بعدی در این مصاحبه که رفیق امیر به آن جواب می دهد، تاریخچه نظری جالبی از رابطه فکری اوجلان و بوکچین است.

چالشی برای «دوران نادر» در آمریکا

نامه سرگشاده به : دانشجویان، اساتید، مدیران و هوانسان با وجدان

از طرف، سانسارا تیلور و تیمی از کمونیست های انقلابی در آمریکا، ژانویه ۲۰۲۴

در این سال سرنوشت‌ساز، ما از شما می‌خواهیم که زندگی خود را وقف یادگیری، مبارزه و سازماندهی برای انقلاب کنید زیرا، این تنها راه برای دستیابی به آینده‌ای رهایی‌بخش برای بشریت است.

شاید به نظر، «درخواست بسیار بزرگی» باشد. بله، همینطور است!

اگر به نظرتان می‌رسد که چالشی «بیش از حد بزرگ» است؛ معلوم می‌شود، واقعاً متوجه نیستید که با چه موقعیتی روبرو هستیم – چه دوره ای را داریم از سر می‌گذرانیم و اکنون چه چیزی امکان پذیر است.

در هر صورت، لازم است که خواندن این نوشته را ادامه دهید...

جهان به شکل رادیکالی در حال تغییر و تحول است

آنچه می‌کنید یا در انجامش کوتاهی می‌کنید، می‌تواند تاثیرات تعیین کننده داشته باشد.

تاریخ با دوره‌های طولانی تغییرات به ظاهر تدریجی که با نقاط عطف انفجاری و چرخش های رادیکال قطع می‌شود و مسیر تاریخ جهان را تغییر می‌دهد، رقم می‌خورد. نظم قدیمی شاریده شده و از هم می‌گسلد. اغلب، با جنگ های جهانی و انقلاب های واقعی.

اکنون، در حال سپری کردن یکی از آن مقاطع هستیم. آینده بشریت به مویی بند است.

نسل کثی با پشتیبانی کامل حکومت شما برسر مردم فلسطین فرود آمده است. بیش از بیست و سه هزار نفر سلاخی شده اند. گرسنگی، بیماری، و سرمای زمستان، در کمین زندگی انسان ها نشست است. جنگ‌های این سیستم گسترش می‌یابد، در حالی که عملکردهای روزانه نظام، زندگی‌ها را در هم می‌کوبد و روحیه ها را در سراسر جهان نابود می‌کند.

این سیستم موجودیت بشر را با خطر جنگ هسته ایی و گرمایش اقلیمی تهدید می‌کند. نفت و گاز، سوخت اقتصادهای جهان را تامین می‌کند و «انرژی سبز» در دام شکارچیان سود و دیگر الزاماتی که این سیستم سرمایه داری امپریالیسم را به حرکت در می‌آورد، گرفتار است.

سرمایه داری- امپریالیسم یک سیستم جهانی است که ریشه اش در روابط اقتصادی استثمارگرانه و روابط اجتماعی و سیاسی ستم گرانه، سلطه بر ملت ها، مردم، جنسیت ها داشته و همه اینها را تقویت می‌کند – و این سیستمی است که افکار و اخلاقیات کهنه منطبق بر این روابط استثمار و ستم را تولید می‌کند. این سیستم را نمی‌توان اصلاح کرد. باید آن را سرنگون کرد.

«ما به یک انقلاب نیاز داریم. هر چیز دیگری، در تحلیل نهایی، یاوه است.» – باب آواکیان

در اینجا، در ایالات متحده، پل زدن میان قطب ها و شکاف ها غیرممکن است. حاکمان -- دموکرات ها و جمهوری خواهان – گلوی یکدیگر را می‌چونند و دیرک قدرت به سختی قادر به تثبیت است.

هنجارهای لیبرال دموکراتیک شاریده شده است. نهادهای حکومتی مانند دیوان عالی که «محترم» بودند، در حال از دست دادن مشروعیت خود هستند. برخی دیگر، مانند کنگره، یک مضحکه فاشیستی است. انگاره مقدس تلاش برای رسیدن «ایالات متحده ناب تر» هذیانی بیشترین نظر نمی‌رسد و صحبت از جنگ داخلی آینده جایگزین آن شده است.

فضای دانشگاه ها کاملاً قطبی شده است. اعتراضات به حق علیه نسل کثی مورد حمایت آمریکا در غزه، ستمگران را مورد حمله و به جهان الهام می‌بخشند. فاشیست ها دست در دست مرتجعین میلیاردری که از دانشگاه های مذکور فارغ التحصیل شده اند، دانشجویان را تفتیش عقاید کرده و مورد حمله قرار می‌دهند و روسای دانشگاه ها را سرنگون می‌کنند و ضدیت درست و به حق علیه صهیونیسم را مترادف با یهود ستیزی مسموم قرار می‌دهند. آنها به خشم سفیدسالاران نژادپرست ماگا (Make again great America) و نفرت از روشنفکران دامن زده و رئیس هاروارد را سرنگون کردند. به این ترتیب، «مدال قهرمانی» فاشیست ها «کندن پوست سر» کلودین گی سیاه پوست از دانشگاه هاروارد با تهمت «سرقت فرهنگی» بود.

در همه جا، فاشیست های خشن ماگا با ابتکارات فزاینده، برای تحمیل برتری طلبی آشکار سفیدپوستان، بیگانه هراسی ضد مهاجران، انداختن تور اسارت دینمداری مسیحیت بنیادگرا بر زنان، و ترور ضد LGBTQ می جنگند. حقوق اولیه مانند سقط جنین نابود شده است. فاشیست های ماگا به دنبال این هستند که جامعه ایده آل ترسناک شان را تحکیم کنند، چه از طریق پیروزی «مشروع» در انتخابات ۲۰۲۴، در صورتی که انتخاباتی صورت بگیرد؛ یا از طریق خشونت فراقانونی.

«همه اینها واقعیت است و هیچ کس نمی تواند از این واقعیت فرار کند. یا ما آن را به طور اساسی تغییر می دهیم، به شیوه ای مثبت، یا همه چیز به شیوه ای بسیار منفی تغییر خواهد کرد.» - باب آواکیان

چه باید کرد:

تغییر این واقعیت به شیوه ای مثبت، به معنای انقلاب کردن است.

و چیزی است که اکثر مردم نمی بینند، اما باب آواکیان آن را تحلیل کرده، این است که، در بطن این واقعیت زشت و خطرناک همچنین امکان فزاینده یک انقلاب واقعی موجود است.

شکاف های خصمانه فزاینده درون طبقه حاکمه، از هم پاشیدگی اجتماعی و از هم گسیخته شدن هنجارهای منسجم کننده، و شکاف های عمیقی که در تاریخ شرارت بار این کشور ریشه دارند را نمی توان در همان چارچوبی که از پس از جنگ داخلی (1861 - 1865) تا کنون حفظ کرده است، حل کرد. تداوم روند دو کشور در یک قلمرو دیگر امکان پذیر نیست! بخاطر همه این دلایل، ما در زمان نادری هستیم که امکان ایجاد یک انقلاب واقعی و رهایی بخش شدت یافته است.

هنگامی که اربابان برده دار با هم می جنگند، فرصت بسیار بیشتری برای برده گان به وجود می آید که زنجیرهایشان را پاره و خود را رها کنند.

اکنون زمان چسبیدن به شعارهای انتخاباتی مانند «بد و بدتر» و مبارزه نومیدانه برای حفظ آنچه در گذشته بوده، نیست. خیر! لازم است تمام بنای شرارت را سرنگون کنیم، تمام سیستم سرمایه داری-امپریالیسم که هم جنایتکاران جنگی حزب دموکرات و هم حزب جمهوری خواهان فاشیست نماینده اش هستند را به زیر بکشیم. لحظه ما سر رسیده است، دوره ما میلیون ها اسیر و در بند و انقیاد این سیستم رسیده است؛ مایی که به تلخی ستم کشیده ایم و همه کسانی که از نظم موجود نفرت دارند، شانسی برای یک شیوه کاملاً بهتر زندگی کردن، داریم.

ما کمونیست های انقلابی، به سراغ شما آمده ایم تا شما را به عنوان موج اول آغازگران این انقلاب بسیج کنیم.

این انتخاب امروز است. درست در زمانی که فصل انتخابات 2024 به حد اعلای خود می رسد. نه به خاطر این که سیستم کنونی فقط «انتخاب» میان جو بایدن نسل کش و ترامپ فاشیست ماگا را ارائه می دهد. بلکه به این علت که از درون این انتخابات، شکاف های حادی میان آنها و در سراسر جامعه به وجود خواهد آمد و در فصل انتخابات احتمالاً حادثه خواهد شد. جامعه - و زندگی هر کس -- به طور فزاینده ای متلاطم خواهد شد و توهمات مرگبار «روال عادی» توسط توفان هایی که در پیش است، در هم پیچیده خواهد شد. کسب شانس واقعی در تاثیر گذاری و رهبری میلیون ها نفر برای بیرون کشیدن آینده رهایی بخش از بطن چنین اوضاعی، باید از هم اکنون، یک نیروی در حال رشد و سازمان یافته برای انقلاب داشته باشیم تا انقلاب را گسترش داده و برای پیشروی اش بچنگند.

بله، انجام انقلاب واقعی، سخت است. اما نه تنها این امروز امکان پذیر تر است بلکه ما نقاط قوت واقعی داریم.

این انقلاب با قدرت بسیار زیادی وارد صحنه می شود که هرگز در تاریخ وجود نداشته است: رهبری پاپ آواکیان (BA)، برجسته ترین متفکر و رهبر انقلابی در جهان، معمار یک چارچوب کاملاً نوین برای رهایی بشر، کمونیسم نوین.

آواکیان به دلایل یکسانی هم محبوب است و هم مورد تنفر. بیشتر از همه، به این علت که او هسته مستحکم برای یک انقلاب واقعی است، که در مقابل تمام میان برها، اقدامات نیم بند و بن بست های که امروز گریبانگیر تمام «جنبش های اجتماعی» است، ایستاده است.

اگر کسی جدی است، باید بخواهد بداند که: آیا با تمام سختی هایی که انقلاب دارد، آیا واقعا به آن نیاز داریم؟ چه چیزی قرار است جایگزین این شود؟ چگونه می شود این نظام قدرتمند و نهادهای سرکوبش را شکست داد؟ چگونه می توانیم به سرعت از تعداد کم امروزمان به میلیون ها انسان انقلابی و هزاران نیروی سازمان یافته مورد نیاز دست یابیم؟

پاسخ های علمی به این ها و سوال های حیاتی دیگر در آثار آواکیان موجود است.

با تماشای مصاحبه های اخیر او (youtube.com/therevcoms) آغاز کنید. در این مصاحبه ها، BA قلب و زندگی خود، روش علمی و استراتژی انقلابی خود، و برنامه خود را برای یادگیری همه می گشاید. تا از آن بیاموزند و بر مبنای آن عمل کنند. کمونیسم نوین

باب آواکیان با مفهوم سَمی «هدف وسیله را توجیه می کند» مرزبندی قاطعانه می کند. BA اصرار دارد که روش ها و اخلاقیات انقلابی ما می بایست کاملاً با هدف نهایی، رهایی کامل، سازگار باشد. انسانیت این مسیر، و انسانیت این شخص معین - BA - در این مصاحبه ها می درخشد. ما با افتخار او را رهبر خود می نامیم!

باب آواکیان، مولف قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی است که یک چشم انداز مشخص و طرحی برای جامعه ای کاملاً متفاوت است. تا پیش از این، هیچگاه سند موسس و حکومتی مانند این قانون اساسی وجود نداشته است. این آینده ای است که ارزش جنگیدن را دارد.

این قانون اساسی، یک نظام اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کاملاً متفاوت را ارائه می دهد و چارچوبی را برای از بین بردن قرن ها ستم، استثمار و شکاف های اجتماعی متخاصم، به عنوان بخشی از یک فرآیند جهانی پیش می گذارد. این طرح، محصول طیف وسیعی از تجربیات اجتماعی بشر است و به بی سابقه ترین وجه مهار دگراندیشی را رها کرده و آن را تقویت خواهد کرد، جوشش فکری و سیاسی و مشارکت توده ای در جستجوی حقیقت به راه خواهد انداخت و همه اینها را به مثابه بخشی از تغییر بنیادین جهان و رهایی بشریت پیش خواهد برد. روش و رویکرد کاملاً علمی کمونیسم نوین باب آواکیان - و این قانون اساسی - گشایش های ضروری اند که اساس، رویکرد و سیاست هایی را برای حل موانع و تضادهای حاد این راه فراهم می کند.

این با قانون اساسی ایالات متحده آمریکا، بنیاداً متفاوت است. قانون اساسی ایالات متحده با برده کردن سیاهان و نسل کشی مردم بومی آمریکا متولد شد، دیدگاه استثمارگران از آزادی را تقدیس می کند و تا همین امروز برای این استفاده می شود که بر ما دیکتاتوری کند و مردم جهان را استثمار کرده و بر آنها تسلط یابد.

با آینده خطیری مواجهیم که چهار چالش حیاتی را هم اکنون مقابل ما می گذارد:

۱) با وجود قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی و چشم اندازی انضمامی برای ساختن جامعه ای کاملاً متفاوت و رهایی بخش، آیا شما به طور جدی به آن برخورد خواهید کرد، درباره آن بحث خواهید کرد و برای محقق کردن آن، مبارزه خواهید کرد؟ یا اجازه خواهید داد ذهن شما - و آینده بشریت - در محدوده نظام سرمایه داری - امپریالیسم محبوس و در قل و زنجیر بماند، چه از طریق در آغوش کشیدن «سوسیالیسم دموکراتیک» برنی ساندرز و AOC یا از طریق نظرات ضد کمونیستی ارائه شده توسط «چپ ها» و به اصطلاح دانشگاهیان؟

۲) آیا شجاعت و شرافت فکری برای درگیر بحث شدن با باب آواکیان، رهبریت او و گشایش های او خواهید داشت؟ یا اینکه کارت «فراقت از فکر کردن» را بازی خواهید کرد و تسلیم ترسوها و فرصت طلبانی خواهید شد که خصومت کینه جویانه شان با یک انقلاب واقعی را پشت پرده بهتان «فرقه مذهبی» به باب آواکیان و کمونیست های انقلابی، پنهان می کنند یا احمقانه ادعا می کنند که او به عنوان «بک پیرمرد سفیدپوست حق صحبت ندارد» ... همه این ها به دلیل این است که آنها نمی خواهند بپذیرند هیچ پاسخ واقعی برای اوضاع ندارند و در واقع فقط به دنبال جایی برای خود در این سیستم تبه کار هستند و برایشان مهم نیست که بقای این سیستم چه هزینه ای برای بشریت دارد.

۳) با تداوم نسل کشی در فلسطین و حمله سیستم، آیا شما محکم تر از پیش دست به ضد حمله خواهید زد و از کسانی که مورد حمله قرار گرفته اند دفاع خواهید کرد، الهام خواهید گرفت و دیگران را در جامعه به چالش خواهید کشید که به شما بپیوندند تا محاصره غزه و کشتار مردم آن متوقف شود؟! یا اکنون که خطرات بالا گرفته، ساکت خواهید شد (یا ساکت خواهید ماند)، وجدان خود را فرو خواهید خورد و به آنچه بسیاری از شما - یهودی، فلسطینی و دیگران - به حق شروع کردید، پشت خواهید کرد؟ آیا خواهید جنگید تا صحن دانشگاه ها تبدیل به کانون های مقاومت، به مجامع جوشش فکری و سیاسی، صحن مناظره در مورد مسائل تعیین کننده ای مانند «رفرم یا انقلاب» شود؟ یا اجازه می دهید دانشگاه های آمریکا نازی زده شده و در سراسر جامعه گرد فلج کننده ترس بپاشند؟

۴) با ورود به این سال تعیین کننده، آیا همین حالا وارد این انقلاب می شوید تا مبارزه کنید که وقتی میلیون ها نفر به درون زندگی سیاسی پرتاب می شوند، این انقلاب را به آنها بشناسانید تا طبق آن عمل کنند و بر سر تعیین جهت آینده جامعه، وارد نبرد شوند؟ یا اجازه خواهید داد که این انقلاب به خاطر انفعال شما پنهان بماند و میلیون ها انسان شریف - و میلیارد ها نفر از بشریت - قربانی وحشت های بسا بزرگتر این نظام شوند؟

جرات کنید و تاریخ را بسازید

شمایی که این نامه را می خوانید، جزو معدود افرادی هستید که با این انقلاب، آشنا هستید. آیا این آگاهی را از هم اکنون گسترش خواهید داد تا جای پای خود را باز کند... آیا این شانس نادر برای انقلاب را غنیمت خواهید شمرد تا راه آینده ای باز شود که بالاخره مردم سراسر دنیا بتوانند به عنوان انسان های آزاد در این سیاره راه بروند؟ این آینده به اندازه زیادی در دستان شماست. نگذارید این سیستم شما را خواب کرده و در مسیری که برای شما و بشریت حک کرده است، پیش ببرد. به این انقلاب بپیوندید و آن را به ماموریت خود تبدیل کنید، حتی یک روز را هدر ندهید.

گزیده ای از «مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران»

در فصل اول این مانیفست می خوانیم: «سندی که پیش رو دارید، ادعانامه حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائونیست) علیه کلیت نظام سیاسی-ایدئولوژیک و اقتصادی-اجتماعی جمهوری اسلامی و برنامه و نقشه راه آن برای تغییر بنیادین وضع موجود است. ما مسئولیت انقلاب کمونیستی و استقرار یک دولت سوسیالیستی در ایران را بر دوش گرفته‌ایم. انقلابی در خدمت تحقق یک جامعه جهانی کمونیستی. زیرا این امر ضروری‌ترین و عاجل‌ترین مسأله جامعه ما و جهان کنونی است. رنج‌ها و مصائب هر روزه اکثریت مردم تحت نظام سرمایه‌داری و حاکمیت دینی، دلیل کافی برای اثبات این اضطرار است.» (فصل اول. انقلاب کمونیستی)

فصل دوم این مانیفست به تحلیل از «ساختار اقتصادی» ایران و طبقه بورژوازی حاکم و خصلت دولت و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک اختصاص دارد.

ساختار اقتصادی

نظام اقتصادی حاکم بر ایران یک نظام سرمایه‌داری وابسته به نظام جهانی امپریالیستی است. در این نظام جهانی، انحصارات عظیم و نهادهای مالی چند کشور قدرتمند امپریالیستی، کنترل اقتصادها و نظام‌های سیاسی، نه تنها در یک کشور بلکه در سراسر جهان را در دست دارند.

نظام سرمایه‌داری در ایران، مانند نظام سرمایه‌داری که از چند صد سال پیش به این سو در اروپا در تقابل با نظام فئودالی به وجود آمد، اساساً متکی بر استثمار کار مزدی است. اما فرآیند نابودی فئودالیسم و رشد سرمایه‌داری در ایران و کشورهای نظیر آن در سه قاره آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، کیفیتاً متفاوت از مسیر آن در کشورهای اروپا و پس از آن در آمریکای شمالی بوده است. روابط سرمایه‌داری در این کشورها که اصطلاحاً کشورهای «جهان سوم» خوانده می‌شوند و ایران هم در زمره آنها است، از بیرون و توسط قدرتهای سرمایه‌داری اروپا که به سرمایه‌داری امپریالیستی تبدیل شده بودند، توسعه یافت. امپریالیست‌ها با صدور سرمایه، این کشورها را از موضعی تبعی، در نظام سرمایه‌داری جهانی ادغام کرده و آنها را به عرصه انباشت سودآور سرمایه تبدیل کردند. انباشت سرمایه در مقیاس جهانی، بر اساس رابطه تولیدی سلطه و تحت سلطه میان این دو نوع کشورها و شکاف عمیق میان آنها پیش می‌رود. به همین جهت، این کشورها را «تحت سلطه امپریالیسم» می‌خوانیم. در کشورهای تحت سلطه، اقتصادی شکل گرفت که بند ناف آن به صدور سرمایه خارجی متصل است، تابع ملزومات انباشت سرمایه در کشورهای «مرکزی» (متروپل) است و به لحاظ درونی پیکری معوج و از هم گسیخته دارد.

توسعه سرمایه‌داری در ایران از نقاط عطف مختلف که هر یک وابسته به تغییرات بزرگ در نظام سرمایه‌داری امپریالیستی بودند، گذر کرده است. امپریالیست‌ها از اواخر سلسله قاجار و به ویژه پس از جنگ جهانی اول، ابتدا با طبقات فئودال و نمایندگان و کارگزاران این طبقات (شاه، روحانیت، دیوان سالاران و نظامیان) متحد شدند و از «بالا» یک دولت تمرکزگرا را طی سرکوب‌هایی خونین، شکل دادند. این دولت ضمن آن که نیاز داشت با قشر روحانیت شیعه متحد شود و قوانین مدنی‌اش به شدت متأثر از اسلام و فقه سنتی بود، اما همزمان برای آنان حد و حدودی در اعمال قدرت سیاسی و ایدئولوژیک تعیین کرد. کل کشور زیر فرمان یک مرکز سیاسی در آمد و حکومت آن، تکیه گاه قدرت‌های امپریالیستی برای تغییر و ادغام هرچه بیشتر کشور در نظام اقتصادی و سیاسی بین‌المللی شد. دولت، تبدیل به دولت طبقات سرمایه‌دار و ملاکان بزرگ و وابسته به امپریالیسم شد. سرمایه‌داری انحصاری دولتی، تحت فرامین قدرت‌های امپریالیستی حاکم و نهادهای بین‌المللی آنها شکل گرفت. در نتیجه این تغییرات، طبقات استثمارگر و طبقات تحت استثمار پیشین دستخوش دگرگونی شدند و طبقات استثمارگر و استثمار شونده جدیدی به وجود آمدند: طبقه سرمایه‌دار با لایه‌ها و ترکیب‌های مختلف؛ طبقه کارگر با لایه‌های متفاوت، از کارگران صنایع بزرگ تا بخش‌های کوچک، کشاورزی، خدمات و غیره؛ قشرهای خرده بورژوازی مدرن با درصد فزاینده‌ای از دانشجویان و روشنفکران تعلیم یافته در مدارس آموزشی جدید. تا چندین دهه پیش اکثریت جمعیت کشور در روستاها ساکن بودند اما امروز در شهرها سکونت دارند. کشاورزی عمدتاً (تا قبل از انقلاب سفید در سال ۱۳۴۱) با روابط فئودالی و ارباب-رعیتی اداره می‌شد، اما امروز توسط روابط سرمایه‌داری کارمزدی اداره می‌شود، هرچند جوانبی از شیوه‌های استثمار پیشا سرمایه‌داری نیز در این چارچوب، وجود دارد.

بر اساس تقسیم کار جهانی در نظام امپریالیستی، وظیفه اقتصاد ایران به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، تولید و صدور نفت برای اقتصاد جهانی بوده و کلیت اقتصاد ایران، حول این تقسیم کار با نظام جهانی سرمایه‌داری تنیده شده است. بنا بر این صنعت نفت، صرفاً تولید نفت نیست بلکه شالوده و تداوم دهنده روابط تولیدی سلطه امپریالیستی در ایران است. جمهوری اسلامی، از این ساختار اقتصادی هیچ گسست نکرد و چنین هدفی هم نداشت. برعکس شدیداً اشتباهی ادغام شدن در نظام سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی را داشت و نفت را محور آن قرار داد. جمهوری اسلامی حتا عمیق‌تر از پیش، اقتصاد ایران را به شبکه نظام جهانی سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیست‌ها متصل کرد. در این فرآیند، رژیم تئوکراتیک تلاش کرد با ارجاع به این که سرمایه‌داری حاکم در ایران اکنون «اسلامی» است، به این ساختار طبقاتی و وابستگی به امپریالیسم، مشروعیت «الهی» ببخشد.

اقتصاد جمهوری اسلامی عمدتاً تحت فرمان‌های «ولی فقیه» یا خواست دولت مردان جمهوری اسلامی نیست. بلکه در خطوط کلی و تعیین کننده، تحت سیاست‌ها و فرامین نهادها و مراکز مالی مستقر در نیویورک، فرانکفورت، توکیو، پکن و مسکو، برنامه ریزی کلان شده و کار می‌کند. به همین علت، قدرت‌های امپریالیستی بدون نیاز به استفاده از جنگ و اشغال می‌توانند اقتصاد ایران را با بیرون کردن از چند شبکه روابط اقتصاد جهانی، به زانو درآورند. اقتصاد ایران، تابع قوانین بازار جهانی سرمایه، نهادهای اقتصاد جهانی، نوسانات این اقتصاد و نظام بانکی آن است. از آن جا که رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی (ایالات متحده آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپا، چین و ژاپن) مدام در جریان است، این رقابت‌ها بر اقتصاد ایران نیز تاثیر گذاشته و به از هم گسیختگی بیشتر این اقتصاد دامن می‌زند. این روابط اقتصادی با خود، روابط سیاسی خاص و ضرورت گردن نهادن به نظام اقتصادی و سیاسی تحت کنترل امپریالیست‌ها را ایجاب می‌کند.

اقتصاد ایران تمام علائم رشد و توسعه سرمایه‌داری در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم را نشان می‌دهد. اقتصادی است که توسعه و رونق آن، شکاف طبقاتی را بیشتر کرده و توسعه ناکافی‌اش فقر و محرومیت به بار می‌آورد. این دو از شاخص‌های اقتصاد سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم هستند. اقتصاد سرمایه‌داری حاکم بر ایران، پیوستگی و انسجام درونی مشابه کشورهای امپریالیستی را ندارد. اعوجاج یکی از مشخصات این اقتصاد است که دائماً باز تولید شده و حاصل وابستگی آن به سرمایه‌داری امپریالیستی است. رونق در یک بخش اقتصادی عموماً موجب پیشرفت در سایر بخش‌ها نمی‌شود. توسعه صنعت و کشاورزی در ایران همواره تابعی از تقسیم کار جهانی و نقش ایران در آن به عنوان تولید کننده نفت برای اقتصاد جهانی بوده است. تمام استانداردها و معیارهای بهره‌وری اقتصادی از طریق این رابطه اقتصادی که بخشی از رابطه تولیدی حاکم در ایران است به کل اقتصاد کشور وارد شده و دیگر فرآیندهای اقتصادی را نیز تابع معیارها و شاخص‌های بازار جهانی می‌کند. بنابراین در اقتصاد ایران یک عقب‌ماندگی مزمن در صنعت و کشاورزی وجود دارد و خدمات و فعالیت‌های ساختمانی و اقتصاد انگلی سفته و سهام‌بازی، دلالی و واسطه‌گری، همواره سودآورتر از سرمایه‌گذاری در بخش‌های صنعت و کشاورزی هستند.

رشد سرمایه‌داری، کلان شهرها را که مرکز رونق اقتصادی‌اند به وجود آورده و مناطق دیگر کشور را به «حاشیه» توسعه اقتصادی رانده است. در نتیجه، کلان شهرها به قطب جاذبه میلیون‌ها دهقان، تولید کننده خرد ورشکسته و جوانان بیکار تبدیل شده‌اند، بدون آن که قادر به ادغام آن‌ها در فرآیند اقتصاد شهری باشند.

آن چه تاکنون گفته شد، خصلت عام اقتصاد سرمایه‌داری در ایران است و حتا اگر رژیم سلطنتی بر جای می‌ماند، کارکرد این اقتصاد، نتایج کمابیش مشابه امروز را به بار می‌آورد. اما این اقتصاد، علاوه بر تمام تضادهای رشد و توسعه سرمایه‌داری در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم، تضادهای خاصی هم دارد که نشئت گرفته از جا به جایی یک رژیم سلطنتی مورد حمایت امپریالیست‌های غربی با یک رژیم اسلام‌گرا است. به این شکل که از یک طرف، اقتصاد سرمایه‌داری ایران به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی وصل است و از طرف دیگر، منافع، برنامه‌ها و اهداف استراتژیک ایالات متحده (به عنوان بزرگ‌ترین قدرت نظامی و اقتصادی در خاورمیانه و جهان) با رژیم اسلام‌گرای حاکم در ایران سازگار نبوده است. جمهوری اسلامی و سرمایه‌داران بزرگ اسلام‌گرا تلاش کرده‌اند از طریق وابسته شدن به قدرت‌های امپریالیستی دیگر مانند روسیه و قدرت امپریالیستی نوظهور چین که در حال حاضر از رقبای آمریکا و امپریالیست‌های اروپایی هستند، این تناقض را حل کنند.

اقتصاد جمهوری اسلامی، دو قطبی فقر و ثروت بسط یافته تولید می‌کند. در یک قطب، قشر اندکی از رفاه اقتصادی قابل مقایسه با قشرهای مرفه در کشورهای سرمایه‌داری غرب برخوردارند و در قطب دیگر، با دریای عظیم فقر که شامل محرومیت غذایی، مسکن و بهداشت و همچنین محرومیت از کسب علم، هنر و فرهنگ است، مواجهیم. این دو قطبی فقر و ثروت، مناطق مختلف ایران را نیز به مناطق ثروتمند و محروم تقسیم کرده است. چند کلان شهر، مرکز انباشت ثروت و امکانات هستند و باقی کشور، به ویژه مناطق مربوط به ملل تحت ستم، در رکود و رخوت اقتصادی و ضعف ساختارهای بهداشتی، آموزشی، علمی و فرهنگی دست و پا می‌زنند. فساد اقتصادی در شکل غارت منابع مالی، زمین، دریا، کوه و جنگل، جزئی لاینفک از اقتصاد جمهوری اسلامی است. با هر دم و بازدم این اقتصاد، شمار عظیمی از جوانان بی آینده و بیکار به وجود می‌آید و ضربه ای دیگر به محیط زیست وارد می‌شود.

شکل گیری قشر سرمایه‌داران بزرگ اسلام‌گرا در بورژوازی ایران

اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی از قدرت سیاسی خود استفاده کردند تا تبدیل به قشر جدیدی از کلان سرمایه‌داران شوند. با استقرار جمهوری اسلامی، انتقال ثروت‌های دولتی و ثروت تحت مالکیت سرمایه‌داران و زمین داران بزرگ زمان شاه به مراکز قدرت و نهادهای مالی محل تجمع این قشر جدید در بورژوازی ایران و ایجاد انحصارهای بزرگ اقتصادی آغاز شد. بانک‌ها، کارخانه‌ها، زمین‌ها و اماکن شهری و اراضی کشاورزی روستائی در دست نهادها و بنیادهای وابسته به دایره قدرت، متمرکز شد. کنترل و مدیریت کارخانجات، معادن، جنگل‌ها، کشت و صنعت‌ها و شیلات و غیره میان بنیادها و نهادهای تازه تاسیس و مکتبی توزیع شد. درآمد حاصل از نفت میان این نهادها و موسسات تقسیم شد. دست انداختن به اراضی شهری و درآمدهای ناشی از آن از طریق انتصاب شهرداری‌ها، کنترل بنادر و راه‌های ترانزیت، فصل دیگری از این توزیع بود. کلان سرمایه‌داران اسلام‌گرا به مرور خود را در مجموعه‌های مالی، صنعتی و تجاری بزرگ سازمان دادند. مهم‌ترین منبع شکل‌گیری این قشر سرمایه‌داران اسلام‌گرا آن جا بود که اهرم‌های دولت و اداره و مدیریت روابط تولیدی امپریالیستی میان ایران و نظام سرمایه‌داری جهانی را در دست گرفتند. نماینده رژیم جدید، بر سر میز اوپک نشست و روابط اقتصادی امپریالیستی در لباس صنعت نفت و تزریق سرمایه امپریالیستی به این اقتصاد در شکل درآمدهای نفتی، تداوم یافت. این قشر، در چارچوب روابط تولیدی امپریالیستی و با تکیه بر آن است که مالکیت خصوصی را بر کلیت خاک و دیگر منابع طبیعی ایران و کنترل

این فرآیند شکل گرفتن یک قشر جدید از طبقه بزرگ سرمایه‌دار در ایران از طریق «انقلاب اسلامی» بود.

نظام سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی

رژیم جمهوری اسلامی، یک رژیم دینمدار (تنوکراتیک) است. رژیمی که در آن حاکمیت یک مذهب خاص، قوانین را تعیین می‌کند. در این رژیم، منبع قانون نه عقل بشر که «وحی الهی» است و روحانیت شیعه، وظیفه تفسیر آن را بر عهده دارد. ادغام دین و دولت، به معنای سرکوب آزادی‌های فردی، اندیشه علمی، تبدیل مدرسالتی به یک امر مقدس الهی و تقویت پدرسالتی، سرکوب هنر به ویژه موسیقی و آواز و رقص، سرکوب ادبیات و افکار و گفتمان سکولار و تفکر انتقادی است.

طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، مذهب شیعه اثنی عشری، مذهب رسمی حاکم بر ایران و غیرقابل تغییر است. قانون اساسی مردم را بر پایه جنسیت، هویت دینی و مذهبی و مرامی، به بخش‌های مختلف با حقوق و امتیازات متفاوت و نابرابر تقسیم می‌کند. «اخلاق» این حکومت وابسته به تبعیت زنان از نقش و رفتار اجتماعی است که اسلام و مذهب شیعه برایشان تعریف کرده است. طبق شریعت اسلام، رفتارهای جنسی ال.جی.بی.تی سزاوار مرگ است. طبق همین شریعت ورود بهایی‌ها به مراکز آموزشی و کسب و کار ممنوع است. علاوه بر روحانیت و منبرهای مساجد و نمازهای جمعه، تمامی تریبون‌های رسمی و غیررسمی حکومت، رسانه‌ها، نظام آموزشی، تولیدات به اصطلاح فرهنگی و غیره، عمدتاً روابط و افکار فاشیستی دینی را در جامعه تبلیغ و ترویج می‌کنند. برگزاری نماز جمعه، ایجاد مقرهای فرماندهی نظامی و شکنجه‌گاه در مساجد، کارزارهای «زیارت» قبور امامان و امام زاده‌ها و کارزارهای برگزاری مناسک و آیین‌های دینی شیعه، بخشی از دستگاه «فکرسازی» و عمومی کردن نظام ارزشی و باورهای جمهوری اسلامی و تبدیل کردن مردم به سربازان حاکمیت‌شان است.

حکومت دینمدار بیش از هر بخش دیگری، در قوه قضائیه جمهوری اسلامی و نظام کیفری آن متجلی می‌شود. بخشی از قوانین کیفری جمهوری اسلامی به تبعیت از شریعت، قوانین مبتنی بر روابط قبیله‌ای در دوران صدر اسلام هستند. در آن جوامع، جنایت با جنایت پاسخ داده می‌شد و نظام قضایی جمهوری اسلامی نیز چنین است. کیفر یا مجازات جرم، قصاص، شکنجه، شلاق، سنگسار، قطع دست و اعدام است. از آن جا که در جمهوری اسلامی همه مردم در مقابل قانون برابر نیستند و نسبت به جنسیت، دین و مذهب ارزش‌گذاری شده‌اند، در نظام قضایی نیز برابر نیستند. در نتیجه مثلاً در معادله «دیه»، ارزش زن و پیروان ادیان دیگر، نصف مرد مسلمان است. در این جهانبینی، مجازات، عملی برای مرعوب کردن کل مردم و حربه‌ای برای سرکوب و تثبیت قدرت سیاسی و اقتصادی است. نمونه آن، اعدام‌های کردستان در ابتدای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و در دهه ۶۰ و سال ۶۷ است که در مورد آخر، لغو احکام زندانیان سیاسی توسط «فتوا» و اعدام آن‌ها بدون تفهیم اتهام، بدون آیین‌های دادرسی، بدون حق درخواست تجدید نظر در حکم اعدام، بدون حق وکیل و صرفاً بر اساس «فتوای» خمینی جلا صورت گرفت.

این نظام قضایی بازتاب ماهیت ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی، ایدئولوژی و کل نظام اجتماعی آن است.

دستگاه نظامی-امنیتی ستون فقرات دولت

جمهوری اسلامی، دستگاه دولتی رژیم شاه، به ویژه دستگاه نظامی و امنیتی آن را در اختیار گرفت و قوای مسلح و امنیتی دیگری نیز بر آن افزود. رژیم در بدو امر برای تحمیل خود با تکیه بر نیروی نظامی سپاه پاسداران و ارتش، به لشگرکشی در اقصی نقاط کشور به ویژه کردستان دست زد و با گسترش بی وقفه دستگاه امنیتی، مخالفین خود را به طور مستمر حبس و شکنجه و اعدام کرد. نیروی شبه نظامی سراسری بسیج، یکی از بازوان اعمال سرکوب وسیع در شهرها، روستاها، ادارات، کارخانه‌جات، محلات، دانشگاه‌ها و غیره شد. علاوه بر وزارت اطلاعات، نهادهای امنیتی دیگر مانند اطلاعات سپاه نیز با کمک سرویس‌های امنیتی امپریالیستی (عمدتاً کشورهای اروپایی و روسیه و چین) به مدرن‌ترین ابزارها و شگردهای جاسوسی، شکنجه و ترور مسلح شده و آموزش دیدند. همچنین واحدهای رزمی، جاسوسی و تروریستی فرامرزی مانند سپاه قدس، برای عملی کردن اهداف رژیم در خارج از کشور تاسیس و فعال شدند. جمهوری اسلامی در سرکوب امنیتی و به راه انداختن ترور و وحشت، از دادگاه‌های شرع و خودمختاری قضات شرع استفاده کرده و ترکیب ویژه‌ای از «جلاد-روحانی» را به وجود آورد.

توده‌های طرفدار جمهوری اسلامی

طبقه سرمایه‌داران بزرگ وابسته در ایران و دولت آن‌ها بی پایه نیستند. به ویژه آن که جمهوری اسلامی بر اساس یک جنبش ارتجاعی دینی به قدرت رسید و پس از کسب قدرت، پایه‌های توده‌ای خود را سازمان داده و ایدئولوژیزه کرد. رژیم ایران بر مبنای یک ایدئولوژی دینی و همچنین دست آویختن به جنگ ارتجاعی هشت ساله با عراق و کشته‌های آن جنگ، در میان توده‌های طبقه متوسط و قشرهای فرودست برای خود پایگاهی درست کرد. هرچند با گذشت چند دهه، از پایگاه توده‌ای جمهوری اسلامی به شدت کاسته شده است اما انقلاب کمونیستی برای سرنگونی جمهوری اسلامی، یک جنگ داخلی را از سر خواهد گذراند. به این معنا که در سمت دشمن، درصدی از توده‌های مردم قرار خواهند گرفت.

جناح‌بندی‌های درون هیئت حاکمه

دولت بورژوازی از جمله دولت حاکم در ایران، هرگز یکدست نیست و متشکل از جناح‌ها و نیروهای مختلف است که همواره در رقابت و نزاع با یکدیگرند. هدف هر یک از این نیروها در نزاع درونی، حفظ ثبات و استحکام دولت طبقاتی شان و در عین حال قرار گرفتن در راس هرم قدرت است. همه این جناح‌ها، همواره خود را نماینده منافع «عمومی» قلمداد می‌کنند. همان گونه که کلیت دولت دیکتاتوری بورژوازی در همه جا خود را نماینده منافع «همه مردم» اعلام کرده است. جناح بندی های گوناگون جمهوری اسلامی نیز از این امر مستثنی نیستند.

جمهوری اسلامی توانست روابط درون هیئت حاکمه را بر مبنای شکلی از دموکراسی سازمان دهد. به این معنا که جناح‌ها و باندهای گوناگون اسلام‌گرایان که حول خمینی متحد شده بودند، توانستند نظام انتخاباتی را در کارکرد خود نهادینه و از آن استفاده دوگانه کنند: به عنوان ابزاری برای ایجاد تناسب قدرت در میان خودشان و همچنین وسیله‌ای برای فریب مردم و متحد کردنشان با حکومت. جناح‌های گوناگون جمهوری اسلامی از تضادهای درونی خود برای پراکندن توهم میان توده‌های مردم که گویا یکی از میان آن‌ها «منجی» یا «حامی» مردم‌اند، استفاده کرده‌اند. اما همین رقابت‌ها و شکاف‌های درون هیئت حاکمه، عامل مهمی در شکل‌گیری بحران‌های مشروعیت حکومتی و برهم خوردن استحکام و تعادل رژیم است.

وحدت و تضاد جمهوری اسلامی با امپریالیسم

اگر چه اسلام‌گرایان حاکم بر ایران، برای تحمیل قوانین شرعی هزار و چهار صد سال پیش تلاش کرده‌اند اما، مانند دیگر نیروهای اسلام‌گرا، اساساً نیروهای سیاسی زاده عصر سرمایه‌داری هستند که در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، برای دست یافتن به قدرت سیاسی، به رقابت و جنگ با قشرهای سنتا حاکم پرداخته‌اند. میان اسلام‌گرایان و قدرت‌های امپریالیستی غربی به ویژه آمریکا، تضادهای حاد وجود داشته است اما این تضادها دال بر ماهیت متخاصم نظام‌های اقتصادی-اجتماعی آن‌ها نیست.

در سال ۱۳۵۷، امپریالیست‌های غربی راه را برای قدرت‌گیری اسلام‌گرایان در ایران باز کردند تا هم مانع از رشد نیروهای انقلابی کمونیست شوند و هم از نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی در ایران جلوگیری کنند. هر چند امپریالیست‌های غربی راه را برای این قدرت‌گیری گشودند، اما روابط آن‌ها با جمهوری اسلامی همواره پر تنش بوده است. به یک کلام، تضاد میان اسلام‌گرایان و امپریالیست‌ها، ماهیتی ارتجاعی دارد و تضادی است درون سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی میان دو نیروی ارتجاعی که هر یک به نوبه خود شکلی از یک نظام اجتماعی منسوخ و ارزش‌های منطبق بر آن را نمایندگی می‌کنند.